

سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان: سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام)
نام پدیدآور: محمدباقر الفقیه ایمانی، ۱۳۲۹ - ۱۲۷۹
مشخصات نشر: مهدی فقیه ایمانی، ۱۴۱۹ ق. = ۱۳۷۷
مشخصات ظاهری: [۱۴۴] صفحه
شابک: ۳۸۰۰ ریال؛ ۳۸۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی
عنوان دیگر: مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام
موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴
موضوع: (م ح م د) بن حسن (عج)، امام دوازدهم - ۲۵۶ ق. - شعر
رده بندی کنگره: PIR ۸۱۶۹/۸۱ ق ۹۵ س ۹ ۱۳۷۷
رده بندی دیویی: ۱۴۱/۸۱ ف ۶۲ س ۷۹۴ ۱۳۷۷
شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۴۳۶۵

شرح حال مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على خير خلقه و اشرف برئته سيّد الانبياء والمرسلين و على آله الطيبين الطاهرين، سيّما مولانا و سيّدنا صاحب العصر و الزمان خاتم الوصيّين حجة بن الحسن العسكري عجل الله تعالى فرجه الشريف. ناظم اين مجموعه، مرحوم آيت الله ميرزا محمّد باقر فقيه ایمانی فرزند مرحوم حاج شيخ حسينعلی طهرانی، در خانواده ای مذهبی از پدری روحانی و مادری علویه چشم به جهان گشود، در کودکی پدر خود را از دست داد و در دامن مادر خویش رشد و پرورش یافت، و با وجود مشکلات شدید مالی به جهت علاقه شدید وارد حوزه و به تحصیل علوم دینی پرداخت و در رشته های مختلف مانند فقه، اصول، تفسیر، حدیث شناسی و غیره به مدارج عالیّه نائل گشت و در ضمن تحصیلات خود به تزکیه نفس و کسب کمالات معنوی پرداخت.

آنچه بیش از هر چیز قابل ذکر است توجه و علاقه خاصی بود که ایشان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام خصوصاً حضرت بقية الله الاعظم ارواحنا فداء داشتند که کاملاً در کردار و گفتار ایشان مشهود بود، و در منابر و مجالس و هر فرصتی در طول سال مردم را به ساحت قدس حضرت توجّه و تنبّه می

داد و با آن حال معنوی خاصی که در ایشان بود تأثیری در حال اشخاص می گذاشت، مثلاً روزهای جمعه دعای ندبه را با حال گریه و شور و اشتیاق چندین بار در طول روز قرائت می کرد، و هنگام مراجعه مردم برای رفع مشکلات توصیه دائمی ایشان به آنها توجّه و توسّل به حضرت صاحب الامر علیه السلام و قرار دادن نذری برای آن جناب بوده است.

و این علاقه و محبّت بود که ایشان را به فیض حضور ذی نور محبوبش نائل گردانید.

از آثار به یادگار مانده ایشان حدود هفتاد جلد کتاب در موضوعات مختلف مذهبی است که حدود سی جلد آن به احوال و شئون حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه تعلق دارد که بعضی از آنها به چاپ رسیده، از پروردگار توفیق نشر سایر مؤلفات ایشان را خواهانیم.

کتابی که در پیش رو دارید مجموعه اشعاری است که اکثر آنها مدیحه و راز و نیازهایی است با مولای خود.

در پایان از درگاه احدیّت خواستاریم که ما را در زمره منتظران و یاوران حضرتش قرار دهد.

مهدی فقیه ایمانی
اصفهان، رجب المرجب
۱۴۱۹

مولودیه خاتم النبیین

مدیحه مولودیه حضرت خاتم النبیین و سیّد الرّسل المکرّمین صلی الله علیه و آله و نعمت المدیحه الکریمه له ما قال امیر المؤمنین و امام المتّقین صلوات الله علیه عند تغسیله، احببت ان اذکرها مقدّمه الابیات قال علیه السلام: اللّهم ذا أول العدد و صاحب الابد نورک الذی قهرت به غواسق الظلم و بواسق العدم و جعلته بک و منک و الیک دالاً دلیلاً روحه نسخه الاحدیّة فی اللاهوت و جسده صورة معانی الملک و الملکوت و قلبه خزانه الحیّ الذی لایموت طاووس الکبریاء و حمام و الجبروت و ابیات از سوانح خاطر قاصر جانی محمد باقر فقیه ایمانی اصفهانی است در اوقات عید سعید مولود مسعود محمود آن حضرت صلوات الله علیه و آله در شهر ربیع الاول از سنه ۱۳۶۴ هجری قمری نبوی چون ربیع آمد میان شد صد هزاران نوبهار گویا باغ جنان در این جهان شد برقرار این همه نور خدا نور هدی گشته مبین

آشکار	خدائی	اما	خدا	نبود	اللَّعْجَب
جنان	اندر	اندر	جنان	بینم	هر طرف
هزار	اندر	هزار	دستان	نغمه	در بلبلان
السَّلام	دار	گشته	یا جهان	شد	رضوان باغ
شمار	بی	بس سلام	و	بس صلاة	از بشنوم
زمین	بر	آمد	یا عرش	برین	شد عرش
کردگار	از	ندا	بس ملائک	بینم	در آن بس
چارمین	آسمان	بینم	کعبه	در	للَّعْجَب
دار	نور	گشته	است	معمور	بیت الله
آیتی	بس	آسمان	چون	در زمین	بینم طرفه
شرار	پر	شراب	بس	شیطان	و رجم جن
سلسبیل	و	رحیق	شد	یا زمین	در آمد کوثر
وقار	و	حسن	همه	با این	که طوبی
آفتاب	شد	زمین	یا	مستی	چار چرخ
نهار	از	بهرتر	و لیل	شمس	روز روشن
مشام	هر	اندر	از طیبه	طیب	در همه عالم
هوشیار	کرده	مست	مستان،	آورده	هوشیار
عیان	گر دیده	کعبه	در ولی	نبود	این همه
بار	به	آمد	او سرو	احمد	روی احمد
وجود	در	آمد	چو احمد	گر جلوه	از احد یک
نامدار	خود	هستی	در	که شد	دیگر از او
است	واجبی	او	جلوه	لکن	ممکنی ذات
اقتدار	با	بُود	او	جلال	در کمال
أحد	او	باشد	رفت،	ممکن	چون زاحمد
دار	جلوه	واجب	چو	امکانی	یعنی او در
آسمان	و	زمین	در	شد	یک گل احمد
شمار	بی	گلرخان	بو گل	و	بس گل و گل
احمدی	جمال	از	لیک	جهان	نیست جنّت
زار	لاله	گشته	جمله	جنّت	و عرش و فرش
مثل	و	شبه	بی	جهان	گلعدارانش
وار	آئینه	نما	احمد	جهان	هریکه اندر
مرتضی	بُد	لقب	حیدر	نما	یک گل احمد
پایدار	زین	آن	امر	شد	آن نبی و این ولی،

شد از این گل یازده گل همچو او در حسن و خو
 احمدی رو احمدی بو جملگی احمد مدار
 بود هریک در جهان چون بود احمد آمده
 تاکنون شد ختمشان بر مهدی احمد عذار
 همچو احمد در کمال و در مثال و در مقال
 اسم احمد رسم احمد دینش از او بر قرار
 یک گل از احمد بُود زهرای اطهر آنکه او
 روح احمد بود و وصفش همچو احمد بی شمار
 نور احمد می نمود از خود به صبح و ظهر و شام
 با سه رنگ نیک می کردی نمایان در نهار
 بین چه بس کوچکتر از ایشان گل او در جهان
 از سلیل فاطمی همچون ستاره در شمار
 هریکی هر جا به فضل و حُسن و قدر و جاه خود
 احمدی خو احمدی بو همچو انجم جلوه دار
 بین کزین گل اسم احمد بس چه محمود و پسند
 فرشیان چون عرشیان از فضل او قدسی مدار
 اهل عرفان اهل ایمان اهل قرآن در جهان
 خوی احمد بوی احمد کردشان احمد شعار
 انبیا از مهر او بس با شرافت آمدند
 خلعت و تاج رسالت زو به آنها استوار
 جمله کزوبیان از بهر او در خدمتند
 روح املاکند بهر آل او خدمتگذار
 مهر او و آل او در هر وجود آمد وجود
 نام او شد با شرف جان و دلش شد روح دار
 خوی اسلامش ببین بر اهل دل توأم چو شد
 بوی حق از خوی هریک کرده حق را پایدار
 نیست کوثر در زمین لیکن ز لعل احمدی
 همچو کوثر در قلوب اهل دل همچون بهار
 سلسبیل از باغ جنّت نامده اندر زمین
 لیک مهر احمدی به ز آب حیوان خوشگوار
 سرو طوبی هست در خُلد برین زیبا مکین
 لیک در بستان احمد رشک طوبی صد هزار
 مرکز خورشید عالم هست چرخ چارمین

خوانده احمد را خدا وَالشَّمْسُ برگیر اعتبار
عرش حق در فوق املاک است او را مستقر
گوشوار عرش از احمد به فرش آمد قرار
عرش ناید در زمین لیکن زاحمد بس ولی است
زائرش گردد چو عرش زائر پروردگار
بیت معمور خدا باشد به چارم آسمان
از سلیل احمدی هر مرقدی معمور وار
بین به طیبه بارگاه قدس احمد بس جلیل
مظهر حق نور مطلق در نهان حشمت مدار
فرش گر بر عرش ناز آرد سر او زین بارگاه
مهر صاحب بارگاه در عرش آورد افتخار
دیگرا بین پرتوی در گوشه ای از آفتاب
کی شود تشریف داد او را به قرص نوردار
عرش آمد در وجود از تابش احمد به نور
پس بود او پرتوی از نور احمد پایدار
دیگرا هر وحی حق بر احمد و بر آل او
اول آمد پس به هر عالم بیابد انتشار
روح و جبریل و ملک بر احمد آید فوج فوج
با صلاة و با سلام و با ثناء بی شمار
حاصلاً هر جا که احمد شد مکین از عرش و فرش
فخر باشد بهر او بر هر کجا در اعتبار
بنگرا اندر نجف بین کربلا و طوس را
بهر افواج ملائک مستدام آنها مزار
در همه الطاف و اکرامات حق هر صبح و شام
هم ندهایش در آنها جملگی بین عرش وار
این همه اوصاف عرشی بهر این انوار حق
هست بهر کربلا چندین هزار اندر هزار
بنگرا ای صاحب فضل و کمال و عقل و فکر
کربلا را تا کجا بر هر کجا هست افتخار
در سه شب در سال باشد مصدر فیض از خدا
زین سبب دارند بر دیگر زمانها اقتدار
نیمه شعبان و دیگر سوّم از شبهای قدر
هرشب جمعه روایت گشته اینها از کُبار

شرح این رمز است در «الله نور» اندر کتاب
فهم نیکو خواهد و فکر صحیح و اعتبار

مدیحه امیرالمؤمنین

قصیده در مدیحه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در هر بیتی تضمین
شده با مدیحه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
دلبر هر انجمن از دلبران باشد علی
جلوه زن حق، مظهر سر مظهر آن باشد علی
خواست واجب در ازل تا جلوه بنماید ز خود
خلقت احمد نمود و مثل آن باشد علی
خواست آرد جلوه ای از حسن خود بر ممکنات
احمد آمد جلوه اش جلوه کنان باشد علی
«كنت كنزاً مخفياً» شد علّت عرفان و خلق
احمد آمد گنج عرفان باب آن باشد علی
بود واجب در عیان خود نهان از غیر خود
احمد آمد سرّ او سرگویی آن باشد علی
گوش هوش آور بسوی معنی «الله نور»
احمدش مشکاة شد مصباح آن باشد علی
نور آن باشد به خود ظاهر، ظهور آرد به غیر
احمد آمد از احد نور و چنان باشد علی
بود واجب نور چون ظاهر به خود بودی عیان
پس ظهور آورد در احمد و زان باشد علی
این بُود معنی که واجب نور باشد نور از اوست
هم شد احمد نور او، هم نور آن باشد علی
در زمین و آسمان بنگر ببین آیات حق
روشن است از مهر احمد، زان نشان باشد علی
اسم اعظم شد نهان اندر کلام بسمله
هست احمد باء او، نقطه در آن باشد علی
کَلّ قرآن فاتحه، آن بسمله جمله به باء
از احد هر علم در احمد بیان باشد علی
عشق در ممکن سبب بر جلوه واجب در او است
احمد آمد عشق دار و عشق دان باشد علی
عشق باشد مهر کامل با خداوند احد

عَلِي	بَاشِد	مَهْرِبَان	شَد	اَو	مَهْر	اَحْمَد	خُلُق
هَسْت	بَسِيَار	اَوَلِيَا	دَر	خُدَا	بَا	عَاشِقَان	
عَلِي	بَاشِد	چَنَان	اَحْمَد،	هَمِه	سَرْمَشِق	گَشْت	
بُود	چَنْدَان	خُدَا	بَا	اَحْمَد	عَشِق	مَظْهَر	
عَلِي	بَاشِد	اَن	مَن	اَز	اَو	فَرْمُود	لِيَك
عَشِق	مَعْنَاي	دَر	بَنَگَر	دَر	كِرْبَلَا	نَظَر	كَن
عَلِي	بَاشِد	اَن	فَرزَنْد	و	اَحْمَد	حَسِيْن	دَر
تَر	چَشْم	بَا	مُصْطَفِي	سَبْط	چَو	اَكْبَر	دِيْد
عَلِي	بَاشِد	اَن	شَبِه	نِي	اَحْمَد	يَا	گَفْت
عَلَا	بَر	شَد	چَسَان	بَنَگَر	كِرْبَلَا	حَق	نُور
عَلِي	بَاشِد	اَن	اَسْم	نِيَك	اَمْدِه	اَحْمَد	گَفْتِي
گَر	جَلُوِه	اَحْمَد	عَشِق	شَد	كِرْبَلَا	دَر	حَاصِلَا
عَلِي	بَاشِد	رَوَان	رُوح	اَكْبَرِش	و	حَسِيْن	اَز
دِيْن	شَاه	اَز	كِرْبَلَا	دَر	بَبِيْن	بَازِي	عَشِق
عَلِي	بَاشِد	چَسَان	قَرْبَان	اَكْبَرِش	رُو	اَحْمَدِي	
حَسِيْن	خُونِيْش	رُوي	بَر	چَوْن	بِگِذَاشْت	خُود	رُوي
عَلِي	بَاشِد	اَن	اَحْمَد	اِيْن	پَدَر	اَكْبَر	گَفْت
پَسَر	نَعَش	بَر	دِيْن	شِه	اَوَل	زَد	نَعْرِه
عَلِي	بَاشِد	اَن	جَان	چَوْن	شَد	اَحْمَد	يَعْنِي
شَام	و	صَبِيْح	هَر	عَزَا	اَنْدَر	قَائِم	حَضْرَت
عَلِي	بَاشِد	اَن	رُوح	و	حَسِيْن	اَحْمَد	هَمْچُو
كِرْبَلَا	بِهَر	ز	چَشْمِش	اَز	بَارْد	خُونِيْن	اَشَك
عَلِي	بَاشِد	اَن	مَانَنْد	كَن	گَرِيَه	اَحْمَد	شَد
حَسِيْن	بِهَر	چَشْمِهَا	اَشَك	حَق	اَلهَا	بَار	
عَلِي	بَاشِد	اَن	كِه	رَسَان	مَا	رَحْمَت	بَر
عَزَا	دَر	شُو	مُقْتَدِي	مَهْدِي	بِه	اِيْمَانِي	گُوِيْم

بهر شاه كربلا بر احمد آن باشد علي

مديحه حضرت امام رضا عليه السلام

در توجه به ساحت قدس حضرت شاهنشاه خراسان ملك پاسبان ثامن الحجج عليه	صلوات	اللّه	الملك	المئان
اي	نور	خدا	ماه	داور
سلطان	جهان	كهف	امان	مظفر

از	کعبه	تو	عرش	مجید	است	منور
جبریل	امین	تاج	عراج	غلامی	تو	برسر
شد	پاس	درت	فخر	ملائک	همه	یکسر
هم	رشک	جنان	روضه	تو	ای	انور
ربّ	ارنی	گو	به	خدا	موسی	عمران
اندر	هوس	جلوات	ای	ای	ماه	بدخشان
آئی	به	تجلی	اگر	ای	مهر	درخشان
فانی	شده	در	کوی	تو	مظهر	سبحان
شد	پاس	درت	فخر	ملائک	همه	یکسر
هم	رشک	جنان	روضه	تو	ای	انور
آثار	حق	از	عین	تو	بینیم	سراپا
اسرار	وی	از	نطق	تو	گردیده	هویدا
انوار	وی	از	وجه	تو	ظاهر	وپیدا
آیات	وی	از	دست	تو	همچون	ید و
شد	پاس	درت	فخر	ملائک	همه	یکسر
هم	رشک	جنان	روضه	تو	ای	انور
مدح	تو	سزد	زانکه	چه	نقش	تو
وصفت	کند	آن	کو	به	تو	اسرار
بشناخته	ات	آنکه	چه	صنعی	تو	توان
جز	او	که	توان	مدح	تو	را
شدپاس	درت	فخرملائک	همه	یکسر	انور	انور
هم	رشک	جنان	روضه	تو	ای	مه
آری	به	کجا	قطره	که	او	وصف
آری	به	کجا	ذره	که	از	شمس
پروانه	کجا	آری	و	این	صفحه	عالم
بس	قطره	و	هم	ذره	تو	ای
شد	پاس	درت	فخرملائک	همه	یکسر	انور
هم	رشک	جنان	روضه	تو	ای	مه
لیک	ار	نکنم	مدح	تو	ای	شاه
از	مهر	تو	گر	دم	نرم	مهر
رو	سوی	تو	ناورده	نمایم	به	که
شاهم	به	دوعالم	چو	نظرکرده	تو	سویم
شدپاس	درت	فخرملائک	همه	یکسر	انور	انور

هم	رشک	جنان	روضه	تو	ای	مه	انور
در	قطره	جود	و	کرم	بحر	چه	باشد
در	تابش	وجه	قمر	بدر	چه	باشد	
در	جلوه	نور	نظرت	فجر	چه	باشد	
در	شمه	بخشش	ز	گفت	ابر	چه	باشد
شد	پاس	درت	فخر	ملائک	همه	یکسر	
هم	رشک	جنان	روضه	تو	ای	مه	انور
ای	وجه	خدا	سوی	تو	یابیم	هدی	را
از	اسم	تو	یابیم	اجابت	ز	دعا	را
گر	سوی	مُنایت	دهی	ای	شاه	صلا	را
در	کعبه	امن	تو	کنم	سعی	صفا	را
شد	پاس	درت	فخرملائک	همه	یکسر		
هم	رشک	جنان	روضه	تو	ای	مه	انور
هستی	تو	سلیمان	و	منم	مور	تو	شاه
پیوسته	بُدم	منظر	و	منظور	به	درگاه	
دادی	تو	به	ایمانی	دل	خسته	به	خود
زین	راه	بهر	باب	حقم	باز	بشد	راه
شد	پاس	درت	فخرملائک	همه	یکسر		

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

اظهار اشتیاق و تالم از فراق امام زمان علیه السلام

در اظهار حال اشتیاق و تالم در فراق حضرت نور الانوار الغائب عن الابصار الحاضر فی قلوب الاخيار القائم بالحق الطالب بالثار صلوات الله علیه و شکوی به زبان حال و مقال از کثرت ظلم اهل فساد و ضلال و عرض حال با خداوند متعال در طلب فرج آن ولی ذوالجلال از سوانح خاطر قاصر جانی محمدباقر اصفهانی فقیه ایمانی فی اوقات شهر صفر المظفر من سنه هزار و سیصد و شصت و چهار

ای	شهنشاه	جهان	شمس	نهان
عالم	آرا	حکم	ران	انس
مظهر	حی	احد	مرآت	و
غیب	از	دیدار	و	بر
همچو	روحی	در	بدن	باشی
لیک	آثارت	عیان	بر	محرمان
چون	جمال	خود	نمودی	بر

حبيب

طبيب	آمد	مريض	نزد	گوئيا
هلال	چون	باشد	رويت	پيش
ملال	هر	بردى	دلم	از
همه	حيران	تو	در	عاشقان
همه	سامان	بى	و صل	در
اى	در پرده	من	اى ماه	تا به
اى	پرورده	خود	با	مهر
قرار	و	صبر	شد	از
قرار	يكسر	كنم	عمران	ترسم
لبت	فكر	در	دل هست	هر
غيببت	ذكر	هست	بستان	رشك
تو	وصل	از	دم	عاقلانه
تو	فصل	از	ديوانه	ليك
شد	محو	رويت	از	هر
شد	صحو	مويت	از مشك	هر
توئى	دلبر	دلر با	زيبا	بس
توئى		رار هير	افسرده	هر دل
حيات	آب	من	در	مهر
مما	نبود	تو	با	روح
جنتم	تو	بى	گويم	از
زحمتم	آرد	زيبائى	همه	با
جان	يا	كوثر	يا	حور
مكان	را	حضرت	باشد	چون
خود	روى	وانمودى	كه	هر
خود	سوى	كردى	جذب	دل
را	روى	كردم	مهر	رو
را	بوى	بد	گل	من
من	روى	بر	كن	در
من	سوى	رضوان	باز	تا
كن	آغاز	زدن	دم	اى
كن	دمساز	حق	اسرار	بر
حبيب	اى	دارى	ناز	دانت
نصيبت	بر هر كس	نيست	رويت	وصل

را	شوریده	دل	این	بنگر	لیک
را	بُریده	جهت	هر	تو از	سوی
نما	سلیمانی	تو	مورم	گرچه	
نما	رحمانی	وصف	جودی	بحر	
غمت	خرابات	در	خرابم	بین	
مرحمت	از	من	به شاها	کن	لطف
کنی	سویم	تابشی	گر	ام	ذرّه
کنی	رویم	آسمان	آفتابه	ر هت	آفتاب
نگر	می	حالم	سوز	درت	بر
نگر	می	مقالم	بی	از	خواهم
لبم	بندم	قدریم	شور	مهت	لیک
دلم	در	آرد	کجا	تو گوید	عقل
شاه	قدر	و	شه	بهر	عشق
راه	خاک	شو	قدم	یک	گر
تو	روی	بر	یک	روی	گر
تو	سوی	دم	عالمی	گردی	مهر
کنی	روشن	عالمی	عالمی	گردی	بحر
کنی	گلشن	ای	وصفت	آرم	من
زبان	شه	مدحت	چه	نمایم	چون
بیان	حُسنّت	تو	را	در	مصطفی
ظهور	بینم	می	در	را	مرتضی
نور	چو	بینم	می	در	اوصیا
کمال	بینم	می	تو	در	اولیاء
جمال	بینم	می	تو	در	آنچه
نهان	بودی	جملگی	آن	در	جملگی
عیان	آری	حضرتت	از	نور	آیه
پیداستی	رُخت	از	اسرارش	نور	جمله
برپاستی	زتو	این	من	گویم	مجملّا
کلام	شیرین	هر	در	تو	مدح
ناتمام	کلامی	مدحت	حقّ	خواهد	هرکه
رقم	در	بود	مجنون	حق	آورد
القلم	جفّ	تو	مدح	حق	هست
ذوالجلال	چون	تو	مدح	حق	

أَنْتَ	ما	أَثْبَيْتَ	نَفْسَكَ	فِي	الْجَمَالِ
آری	از	حق	و عده	این	چنین
فرش	گردد	از	تو	عرش	برین
بِهَ	زمین	چون	تو	بحق	برخاستی
عدن	و	رضوان	جنّت	المأواستی	همچوروز
هرشب	از	نور	توروشن	همچوروز	فروز
بِهَ	از	آن	شام	از	دل
هست	اکنون	دل	ز مهرت	پر	ز
آی	تا	بینیم	نور	فوق	نور
ای	مه	زیبا	تو	ما	را
آی	و	عالم	را	ز	عدل
با	غم	هجر	تو	من	شادم
تا	رخ	زیبا	ز	غیب	آری
چونکه	حسنّت	در	جهان	پیدا	شود
هرکه	بیند	واله	وشیدا	شود	شود
دست	لطفّت	چون	به	سرها	آوری
ظلمت	هر	جهل	از	دلها	بری
روح	ما	با	عقل	وحی	آمیز
چشمه	حکمت	در	آن	لبریز	کن
ای	مه	من	ای	شه	انتظار
بهر	تو	کرده	دل	من	بی
کی	شود	بینم	که	در	عالم
بهر	نشر	امر	حق	کردی	قیام
کی	شود	بینم	که	ذکرت	شد
در	همه	آفاق	آن	را	بشنوند
مهدی	قائم	شدش	وقت	ظهور	ظهور
تا	شود	عالم	از	او	امن
کی	شود	بینم	لواء	نصرتت	شور
هست	برپا	گشته	ظاهر	قدرتت	قدرتت
کی	شود	بینم	به	تخت	و
چون	سلیمان	در	جهان	هستی	توشاه
جنّ	و	انس	و	وطیرت	بندھوار
در	همه	آفاق	عالم	بی	شمار

کی	شود	بینم	که	اندر	بحر	و	بَرّ
حکم	تو	جاری	است	بر	جَنّ	و	بشر
کی	شود	بینم	رخت	از	هر		کجا
هست	پیدا	بهر	ما	در	هر		کجا
کی	شود	بینم	زمین	از	کفر		فسق
پاک	باشد	گشته	پر	از	عدل	و	صدق
کی	شود	بینم	کشیدی	از			نیام
ذوالفقارت		را	ز	بهر			انتقام
کی	شود	بینم	که	برقش	شعله		ور
گشت	و	زد	بر	خرمن	اعداء		شَرَر
کی	شود	بینم	که	بهر			کربلا
دادخواهی		می	نمائی	ای			شها
کی	شود	بینم	که	آری			مرهمی
بر	دل	پر	ریش	اولاد			نبی
انبیا	بر		مقدمت	در			انتظار
اولیا	بودند		بهرت	بی			قرار
این	بشارت		ها	فرجها			جملگی
وحی	آمد	از	خدا	بر			جملگی
تا	به	قرآن	وحی	شد	بر		مصطفی
شرح	آنها	پس	رسید	از			اوصیا
ذکر	آنها	جمله	در	نقل			صحیح
کشف	آنها	گشت	بر	وجه			صریح
منتظر	هستیم	ما	اهل				یقین
مقدمش	بر	ما	شده	عین			الْیَقِین
در	کلام	«فَانتَظِرُوا»	کن				نظر
امر	بر	این	انتظارش	را			نگر
از	خدا	خواهیم	بعد	از	شام		هجر
زود	تابد	صبح	وصلش	همچو			مهر
مهر و هجرش	گشته	در دل	نور				ونار
گاه	شادم	گاه	چو	لاله			داغدار
گاه	سوز	هجر	مدهوشم				کند
گاه	شمیم	مهر	هوشم				آورد
گاه	همچون	بلبل	شوریده				حال

نالہ	دارم	بہر	گل	با	صد	ملال
گاہ	همچون		سنبل	شوریدہ		ام
از	غم	محبوب	دور	از	دیدہ	ام
این	عجب	از	دیدہ	بس	پنہان	بود
لیک	در	دل	بس	چو	مه	بود
کاش	بود	از	بحر	من	هم	ای
همچومن	داغش	به	دل	چون	لالہ	ای
از	غم	ہجرش	جدا	دارم		شَرَر
در	غم	دل	پر	غمش	سوزم	دگر
محنتش	در	دل	فزونتر	از		ہزار
نالہ	ها	در	غیب	دارد	بی	شمار
ز آنچه	بیند	فاش	از	فسق	و	فجور
ظلم	وجور	و	بدعت	از	اہل	شور
عفت	و	غیرت	نماندہ	در		میان
مردو	زن	یکرنگ	و	صورت	در	عیان
رسمی	از	اسلام	پیدا			نیستی
اسمی	از	آن	ماندہ	آنہم		چیستی
جملہ	معدودی	ز صد	یا	از		ہزار
ماندہ	بر	اسلام	و	ایمان		پایدار
ہر	کدامین	پایبند	غم	شده		شده
ہریکی	با	صد	الم	توأم		شده
طعنہ	از	اعدا	بر	آنها	دم	بدم
ہست	چون	نیش	عقارب	پُر	ز	سم
جز	به	لطف	حضرت	باری		چسان
زندگی	راحت	بود	در	این		خسان
ہست	ما	را	بس	شکایت	با	ملال
بر	در	پروردگار		ذوالجلال		
با	ہمہ	این	مِحنت	و	جور	جلی
غیبت	حجّت	پس	از	فقد		نبی
قَلت	اخیار	و	اہل	حق		ببین
با	ہجوم	اہل	عدوان	شد		قرین
بیند	آن	شہ	این	ہمہ	رنج	فتن
آشکارا	دم	بدم	در	مرد	و	زن

سبب	زین	شه	آن	که	مکشوفم	هست
شب	روز	هر	بود	غم	او پر	قلب
شود	ظاهر	تا	صبر	را	او	باید
أَحَد	خداوند		از	غیبت		سرّ
فرید	شاه	آن	اوصاف	از		هست
شرید	هم	و	طرید	مضطرّ،	و	خائف
نور	الله		مظهر	مقام		با
ظهور	وقت	تا	هست	صبوری		در
تمام	شد	غیبت	حکمت‌های	چونکه		
اختتام	بیابد	محنتها	در	اولیا		
جاه	قدر	با	حق	امر		
راه	خاک	همچون	هستند	او		بهر
مُکْرَمُونَ	عِبَادٌ	اندر	حق	که		بین
لَا یَسْبِقُونَ	هُم	گفته	را	خود		امر
حبیب	این	بهر	ز	سوزم	چسان	من
نصیب	گشتش	ها	فتنه	این	بر	صبر
شب	روز	هر	او	بر	نالَم	بایدم
تَعَب	و	رنج	با	عمر	آید	توأم
شبی	و	روز	بهر	گویم	و	سوزم
کشی	محنتها	بار	این	کی	به	تا
فرج	ماها	بر	که	حقّ	حمد	لیک
حرج	عین	در	داده	غیابش		در
هزار	چندین	محرابها	و	مسجد		
وار	آزاد	بُود	حق	اهل		بهر
آفتاب	چون	اولیا	قبور	بین		
جناب	آن	یُمن	به	باشد	گر	جلوه
ملا	در	باشد	آفاق	در	که	بین
برعلا	عصمت	بیت	اهل	فضل		
عام	خاصو	حق	برمذهب	چسان		بین
انتظام	دارند	پیوسته	جهان	در		
چسان	اعدا	منظر	اندر	که		بین
میان	در	آید	احباب	مجمع		
کتاب	از	هزاران	عالم	که	در	بین

در	مدیح	حیدر	آمد	بی	حساب
بین	که	عزّ و	سلطنت	با	اقتدار
بهر	اهل	حق	چسان	شد	پایدار
این	همه	از	آن	شد	پدید
پیش	از	عهد	او	را	ندید
تا	به	عهد	باب	شه	عسکری
اهل	حق	بودند	آن	دائم	مختفی
زین	دو	هردم	هست	آن	دین شاه
زحمت	و	رحمت	بهم	دائم	قرین
در	ولایش	هر	با	اخلاص	شد
در	ولایت	رتبه	او	خاص	شد
بایدش	در	گوش	هوشش	این	کلام
یاد	آرد	معنی	او	را	مدام
آن	که	فرمودند	اندر	حزن	ما
بایدت	با	حزن	باشی	دائما	
همچنین	در	شادی	ما	شاد	باش
چون	به	گلشن	دل	شاد	باش
این	دو	حالت	هرکه	در	جلی
هست	از	اهل	ولایت	با	علی
هرکه	هم	با	این	بی	مثال
آشنا	باشد	به	قلب	قول	و
بایدش	با	حزن	او	باشد	حزین
در	فرج	با	حضرتش	باشد	قرین
زین	سبب	پس	اولیاء	آن	جناب
تا	جنابش	مکث	دارد	در	غیاب
هر	گه	اسباب	فرج	آماده	شد
از	حرج	سازند	راحت	حال	خود
هردمی	هم	مِحَنَّتَش	یاد	آورند	
بهر	حزنش	نالہ	از	دل	برکشند
مِحَنَّتَش	اعظم	ز	شور	کربلا	است
دائما	زین	غم	به	شور	و
یاد	آرم	آنچه	دارد	شور	و
هر	صبح	و	هر	مسا	حسین

اشک	از	هر	دیده	بارد	خون	فشان
جنّ	و	انس	به	صد	شور	فغان
زار	نالَم	اشک	بارم	هر	دمی	
نزد	این	غم	نیست	گردد	هر	غمی
چون	به	یاد	اکبر	مه	رو	شوم
یا	که	یاد	از	اصغر	دلجو	کنم
یا	ز	عباس	علمدار	رشید		
یا	ز	قاسم	یاد	آرم	شد	شهید
اشک	بارم	همچو	باران	از	سحاب	
تا	نمایم	عالمی	را	دل	کباب	
جان	اگر	بازم	عجب	نبود	مرا	
زانچه	دیدند	اهل	بیت	مصطفی		
تشنه	لب	در	خون	گشته	اند	
بسته	لب	در	خون	خفته	اند	
بر	شتر	بینم	علی	بن	الحسین	
در	غل	و	زنجیر	شور	و	شین
دختران	مصطفی	با	در	رهگذار		
چون	اسیران	تتار	و	زنگبار		
باز	گویم	کوفه	و	بازار	عام	
یا	زمحنت	خانه	بازار	شام		
یا	بنالم	از	خرابه	زار	زار	
محنتش	افزون	بود	از	صد	هزار	
یا	که	زارم	بر	سر	شاه	شهید
زانچه	بشنید	و	بدید	او	از	یزید
آتش	اندر	خرمن	عالم	زنم		
در	زمین	و آسمان	شور	افکنم		
از	غم	کرب	و	بلا	محنت	سرا
گشت	عرش	و	فرش	و	جنّت	در
یا	رب	آن	شاهنشاه	خون	خواه	را
آر	و	مرهم	نه	دل	پر	آه
یا	رب	از	لطف	از	غم	وا
بر	دل	خسته	دلان	فتحی	رسان	
بین	چسان	اسباب	غم	آماده	است	

هر که	سر	بر	خاک	غم	بنهاده	است
ظلم	وجور	از	هر کسی	بر	هر کسی	هر کسی
هر	زبونی	گشته	صاحب	مجلسی		
حکم	کن	بر	اهل	حق	اهل	ضلال
حکمران	بر	جور	و	باطل	با	جلال
هست	بر	ما	ناگوار	و	ناپسند	ناپسند
بسکه	از	آنها	صدا	باشد	بلند	بلند
گرچه	ما	در	درگهت	شرمنده	ایم	ایم
زانچه	نفس	خویشتن	رایبده	ایم		
ناسپاسی	گشته	بس	در	ما	پدید	پدید
حق	نقمت	گشته	بر	ما	شدید	شدید
لیک	یا	رب	یک	حسین	داریم	وبس
بهر	او	نالیم	و	زاریم	هر	نفس
رحم	فرما	بهر	آن	شاه	شهید	شهید
کن	به	حقش	بر	تو	ما	روسفید
بیش	از	این	مپسند	عدوان	سربلند	سربلند
ظلم	و	کین	بر	ماحسینی	ها	کنند
باب	فتح	از	حضرت	مهدی	به	ما
باز	فرما	زود	یا	رب	دائما	دائما
آخر	ایمانی	دگر	بس	کن	سخن	سخن

بیش از این آتش به مرد و زن مزین

اظهار اشتیاق و ناله از فراق حضرت

در توجه به حضرت ولیّ الله اعظم امام مهدی قائم صلوات الله علیه به اظهار شدت	اشتیاق	و	ناله	از	فراق	ایشان
سحرگاهی	به	ذکر	روی	جانان		
ولیّ	جسم	و	جان	گشتم	نواخان	
چه	کردی	جلوه	بر	دل	روی	مهدی
بنالیدم	که	ماهی	یا	که	مهری	
به	عشق	روی	زیبای	تو	ای	گل
همی	نالم	همی	خوانم	چو	بلبل	
نمانده	بر	دلم	دیگر	دیگر	قراری	
شده	روح	از	تنم	دیگر	فراری	

پریدم	بستان	بهر	بستان	زهر
بریدم	عمران	از	دل	بهجرانت
دارم	پرواز	هوا	اندر	گهی
دارم	راز	صد	اندر	گهی
ببینم	جان	ای	روی	شود
بچینم	رضوان	گل	گل	دو
شد	کم	حیف	وصلت	دم
شد	بدم	رو	از	غم
گذارم	نعمت	این	شکر	ولی
دارم	پیوسته	سویت	دل	که
هستم	آنچه	عمر	که	یقین
نجستم	بهر	حاصلی	مهرت	ز
حسینم	بر	عاشق	است	از این
شینم	و	شور	او	دمادم
دارم	نالہ	او	شام	به
دارم	لالہ	بسان	و	بدل
حبیبم	با	کردم	داغی	همی
نصیبم	غم	حبیبم	هم	چه
شام	هر	و	سازم	برای
آرام	هیچ	ندارد	کربلا	کند
دین	شه	از	گریه	بیاد
خونین	اشک	بریزد	روی	ز
بزارم	هم	من	چشم	چو
آرم	یاد	شهیدان	آن	چو
شرارش	پر	های	از	گهی
بارش	اشک	چشمهای	بر	گهی
اکبر	بهر	زاری	زارم	گهی
اصغر	بهر	سوگواری	در	گهی
شیرخواره	اصغر	که	آرم	چو
پاره	پاره	شد	تیر	به
بمیرم	من	گر	کم	بود
سیرم	یکباره	زندگی	بالله	دیگر
علمدار	شاه	آن	از	گهی
			نالم	

گلنار	اشک	قاسم	به	ریزم	هی	گ
وداعش	احوال	ز	آورم	یاد	چو	
داغش	ز	شد	محشر	شور	توگوئی	
جوانان	و	عزیزان	شه	آن	دید	که
قربان	گشته	عشقش	کوی	در	همه	
زاری	لاله	شد	کربلا		زمین	
هزاری	چندین	جنان	رشک		شده	
خالی	دید	گاهش	خیمه		بطرف	
خیالی	جز	گلرخانش	از		نماند	
مهجور	گشته	رویان	ماه	قربش	ز	
دور	او	لکن	او	نزدیک	همه	
دیدار	افکند	زنان	بر	سو	بیک	
پرستار	بی	بیابان	اندر		شوند	
رسیده	چندان	داغها	یک		بهر	
رمیده	دلها	همه	وحشت		بصد	
اعدا	لشکرگاه	دید	سو		زیک	
مهیا	کردن	ستم	بهر		همه	
بنالید	پس	را	جمله	این	دید	چو
بلرزید	برخود	سما	هم	و	عرض	که
جوابش	بهر	دیگر		کس	ندیدی	
کبابش	دل	غریبی		این	نمودی	
آورد	روی	حریمش	بر	شه	آن	پس
کرد	ندا	را این	حرم	اهل	همه	
دارم	قربانگاه	به	رو	هم	من	که
سپارم	می	من	خدا	با	را	شما
بار	شَرَر	حرف	این	بشنیدید	چو	
بار	بیک	او	بر	آمده	جمع	همه
ریزان	اشک	حسرت	چشم	با	همه	
شهیدان		شهنشاه			بدوران	
بهاری	ابر	چنان	گرید		یکی	
زاری	و	از	داد	که	یک	
اعدا	چنگ	در	چنان	گوید	یکی	

تنها	تو	را	غریبان	ما	گذاری
سرایم	من	غم	این	شرحی	اگر
برایم	از	فکری	و	هوش	نماند
شد	گر	نوحه	که	آرم	چو
شد	زبر	و	عالمی	گوئی	تو
شد	سرنگون	او	صاحب	بینم	چو
شد	واژگون	اعظم	عرش	گوئی	تو
بہیمہ	آن	گفت	می	و	نالد
الظلیمة		الظلیمة		فریاد	ہمی
رفت	ہا	خیمہ	سوی	کہ	چسان
گشت	جدا	ہم	از	نہ	گوئی
واژگونش		زین		دیدند	زنان
خونش	غرقہ	یال		دیدند	بر
نمودند		واویلا		فریاد	چنان
دمیدند		صورستی		نفخ	کہ
نداند	تو		از	بغیر	خداوندا
آمد	چہ	مہجوران		احوال	کہ
مضطّر	زار	زنان		آن	چو
ستمگر	شمر	و		خنجر	حسین
کن	بس	نطق	اکنون	و	زبان
کن		نفس	قطع	ماجری	دیگر
لرزید	عرش	و		آسمان	بہشت
لرزید	فرش	در	بُد	ہرچہ	و
مہدی		عہد	بنای	گر	نبودی
مرئی		حی	دیگر	ہیچ	نماندی
شد	ور	شعلہ	آتش	زانچہ	چہ
شد	شَرَر	در	جان	ہا	میان
را	ہا	نالہ	آن	شوم	چو
را	ہا	جامہ		سازم	بباید
شد	بپا	دیگر		محشر	از
شد	بنا	آنها		رفتن	چو
اسیران	آن	عبور		مقتل	چو
جان	بی	جسم		چون	بیفتادی
				شدی	

سر	هر	نعش	یک	خونین	دل	آمد
تو	گفتی	در	قیامت	زلزل	آمد	
در	آخر	جمله	را	با	نوک	نیها
جدا	کردند	با	صد	شور	و	غو غا
همه	رفتند	با	صد	سوز	و	حسرت
ندید	این	ظلم	کس	از	هیچ	ملت
همه	خسته		شکسته	بالشان		بود
همی	گویان		زبان	حالشان		بود
اگر	دردم	یکی	بودی	چه		بودی
اگر	غم	اندکی	بودی	چه		بودی
اسیری	و	فراق	یار	جانی		
خدایا	سیرم	از	این	زندگانی		
به	فکر	این	اسیران	چند	زارم	
سزد	تا	اشک	خونین	من	ببارم	
هنوز	این	نالہ	من	سر نیامد		
که	دل	در	فکر	کوفه	بودن	آمد
نه	بتوانم	کنم	شرحی	از	این	غم
چسان	گویم	چسان	از	آن	بنالم	
که	در	بازار	عام	آنها	چه	دیدند
چه	حرف	از	ابن	مرجانه	شنیدند	
چو	یاد	آرم	سر	شاه	شهیدان	
به	نی	چون	ماه	تابان	شد	نمایان
بباید	سر	چنان	بر	سنگ	کوبم	
چنان	گردم	که	جان	در	تن	نبودم
ولی	آن	پس	که	بِنْتُ	الْمُرْتَضَى	زد
به	محمل	سر	که	خون	از	آن
به	هنگامی	که	بر	نی	دید	تابان
سر	شه	را	چنان	مهر	درخشان	
بطرف	کربلا	چون	دید	پیکر	دید	
بنالیدی	ولی	نشکست	او	سر	او	
ولی	بر	نی	چو	دید	روی	خونین
چنان	سرزد	که	مویش	گشت	خونین	
چو	بینم	بر	شتر	سجاد	در	شام

شام	شود	می	روزروشن	چشم	به
شکایت	این	بیمار	آقای	آن	از
روایت	گردیده		شوم	شام	ز
بود	مبتلا	جانم	و	جسم	اگرچه
بود	بلا	صد	سو	ایک	نگاهم
نظاره	بودم	رو	پیش	از	اگر
نقاره	و	چنگ	با	بودند	همه
شامی		قوم	احترام		برای
شادی	روی	از	کف	به	زدندی
شماات	و	رقص	با	گفتند	همی
جماعت	این	نباشند	حق	اهل	که
رویم	گشت	می	دیگر	سوی	زهر
گویم	چه	دیدم	می	محنت	ز صد
مضطّر	و	زار	زنان	مَحْمِل	به
ابتر		شوم	مردمان		میان
رو	آسمان	سوی	به	کردم	چو
روی	بر	روی	بدیدم	بایم	سر
افتاد	کار	از	قلم	من	چه
افتاد	گفتار		از	دیگر	زبانم
امت	جور	این	از	که	یقین
جَنّت	خانه	مصیبت	شد	احمد	بر
آرم	دم	یک	خرابه	اندر	چو
برآرم	ناله	دوصد	سوزم	خود	به
مظلوم	شاه	رأس	ز	یادآرم	چو
میشوم	ملعون	آن	چوب	و	یزید
اکرم	شاه	آن	دید	چو	به
اعظم	عرش	آن	از	زرزید	به
برآید	بارم		شَرَر	آه	چنان
درآید	غم	زین	تن	ز	سِرَد
دادخواهی	این	نبود	گر	محشر	به
ماهی	به	تا	از	گشت	فنا
کرد	ها	چه	گوید	زبان	نه
حد	بی	ظلم	از	مصطفی	به

چه	گویم	من	از	آن	بدتر	ز	شدّاد
ز	ظلمش	اندر	آن	آن	مجلس	به	سجّاد
نبودش	گر	سنان	بر	بر	قلب	آن	شاه
ز	چوب	خیزرانش	آه	آه	و	صد	آه
اگر	زخمی	نزد	بر	بر	جسم		زارش
بُدی	زخم	زبان			چندین		هزارش
زظلم	کربلا	تا			شام		میشوم
هزاران	بود	بر	آن	آن	شاه		مظلوم
ولی	آمد	بر	آنها	آنها	ز آن		ستمگر
هزاران	ها	ها	هزاران	هزاران	ها		برابر
همین	تقریر	از	آن	آن	آقای		بیمار
به	نقل	محکمی	آمد	آمد	در		اخبار
زنم	دم	گر	از	آن	ظالم	از	بیش
رسد	برقلب	زهرا	ز	ز	آن	دو صد	نیش
بیندم	لب	دیگر	از	از	این		شکایت
امان	زین	دادخواهی	در	در	قیامت		قیامت
خداوندا	تو	بر	هر	هر	کس		پناهی
رسان	مهدی	نماید	دادخواهی	دادخواهی			دادخواهی
تو	ایمانی	چو	مهدی	مهدی	هر شب	و	روز

به ذکر کربلا می باش و می سوز

شکوائی از فراق حضرت

تجدید مطلع بر وجه اوسع در توجّه به حضرت ولیّ الله اکرم و حجّت الله اعظم شاهنشاه عالم امام مهدی قائم صلوات الله علیه و سلامه الاتّم در اظهار اشتیاق و شکوی از فراق و تشکر از عنایات ملوکانه و عطیّات عطوفانه نسبت به صاحب اقدس آن باب الله رحمت و معدن رأفت و عطوفت آدم ز الطّاف غیبی از خدا واجب شد صد هزاران شکرها بایی از رحمت به سویم برگشود بر مزید آنچه بیش از بیش بود نیم چشم رفت لختی سوی خواب از حبیبم ناگهان شد فتح باب روح عالم مهدی قائم لقب

لب	به	جانم	آمده	فراقش	کز
رسید	دل	گوش	به	آوازی	حسّ
دمید	بر	رضوان	ز	دلم روحی	بر
روان	گشتم	آن	سوی	خرامان	پس
کنان	شادی	بس	و	وجد	باهزاران
نگاه	آن	ربودی		بنمودی	جلوه
قرار	بردم	خود	روی	بسوی	دل
شد	محو	بودی	هرچه	حُسنش	نزد
شد	صحو	شمیش	از	کرد	بی
شد	باز	رویش	مدح	در	نطق
شد	دمساز	گُش	با	بلبل	همچو
شدم	نواخوانی		در	گشودم	لب
آدم	جانی	یار	با	سخن	هم
فروز	عالم	مه	خوبان	شه	کی
روز	چو	باشد	شیم	هر	از
نهان	غیبی	پرده	در	کی	تا
عاشقان	بر	ای	بسته	خوبت	روی
است	تو	زنجیر	بسته	دلها	بین
و شبگیر تو است		خفته	جانها	چه	بین
فرش	به	بارد	ابرمی	چون	چشمشان
عرش	به	باشد	هجر	از	نالہ
ای	برده	را	دلم	دلبر	ای
ای	مرده	کردی	زنده	نمودی	رخ
گنی	می	دلها	ز	جذّابی	به
گنی	می	جا	از	مغناطیس	به
رُحّت	او	گر	جلوه	شد	هر
جهت	یک	ببردی	او	از	اختیار
من	جان	اندر	روح	شد	مهر
من	جان	از	روح	برده	لّیک
شدی	توأم	دل	به	چون	مهر
شدی	هم	قرین	زحمت	و	رحمت
حبیب	ای	قرارم	بی	گویم	چند
طیب	ای	دارم	درد	گویم	چند

گر	ببندم	لب	ز	شکوی	کردنم
روح	را	بینم	که	جان	کنندم
گویم	آخر	ای	عزیزا	تو	شهی
گر	بشر	هستی	ولی	رشک	مهی
جمله	ما	در	خاک	راحت	ایم
بهر	فرمانت	همی	تا	زنده	ایم
لیک	با	مهر	تو	چون	ما
چونکه	با	هجر	تو	می	ما
نیست	عاشق	را	به	حال	قرار
او	همی	نالدا	به	نزد	دار
رحم	آور	بر	دل	مهجور	من
مرهمی	نه	بر	دل	مجروح	من
اهل	دانش	عیب	نگذارند		هیچ
بهر	عاشق	گر	ز عشق	آید	بپیچ
لیک	گویم	من	کجا	سرور	کجا
من	کجا	و	عاشقی	دلبر	کجا
این	کرامت	در	خور	اهل	است
ترک	جان	در	نزد	آنها	است
هر	که	قید	جان،	غُل	است
عشق	بازی	بچه	بازی	اندر	است
عاشق	آن	باشد	که	در	عشق
خود	نبیند	نزد	معشوقش	ز	صدق
عاشق	آن	باشد	زیک	جان	باختن
شرمش	آید	سوی	میدان		تاختن
خواهد	او	را	صدهزاران	جان	بُود
هر	دمی	صد	مثل	آن	کند
لیک	چونش	نیست	یک	جان	بیشتر
عذر خواهان	گشته	بیش	از		بیشتر
ارمغان	با	شوق	و	صد	آورد
بر	در	معشوق	جان	خود	نهد
در	طریق	عشق	دیگر	رمز	هست
فهم	آن	بر	دانش	فرض	هست
نزد	شاهان	مور	قربانی	چه	سود

نزد	خوبان	زشت	سامانی	چه	سود
بهر	آنها	ابر	گوهر	بار	کو
بهر	آنها	گنج	پر	اسرار	کو
من	که نی	دائم	که رسم	عشق	چیست
چونکه	بتوانم	به	راه	عشق	زیست
جان	من باشد	همی	کمتر	ز	مور
شرم	آرم	مور	آرم	در	حضور
گر	کنم	زین	من	صرف	نظر
بسکه	مشکل	هست	طی	این	سفر
خادمی	بر	درگهش	آسان	تر	است
لیک	در	این	رمز	دیگر	است
خدمت	شاهان	نه	هرکس	را	سزد
جز	شمیمی	از	وفا	از	وزد
بر	در	شاهان	ز	شرط	اعتکاف
هست	بودن	با	عفاف	و	کفاف
روی	از	اغیار	یکسر	تافتن	تافتن
بر	عطای	شه	قناعت	یافتن	یافتن
روی	بر	خدمت	بیارد	مستدام	مستدام
در	رضای	شه	بکوشد	مستدام	مستدام
از	ملامت	در	ملالت	ناید	او
تا	که قائم	امر	شه	گردد	او
باید	او	را	استقامت	در	عمل
تا	نیابد	بهر	جهد	خود	خلل
گر	رسد	او	فسادی	در	معاش
قلب	او	را	هیچ	ناید	اغتشاش
نزد	بیگانه	اگر	دید	عزّ	جاه
نا	رُباید	قلبش	از	درگاه	شاه
حاصلا	در	امر	شه	پایان	بُود
تا	شود	جاری	اگر	چه	دهد
لیک	این	مهجور	چون	مور	حقیر
گوید	ای	شاه	جهان	بدر	منیر
من	کجا	و	عاشقان	حضرتت	حضرتت
من	کجا	و	خادمان	درگهت	درگهت

اولیا		و	انبیا		عاشقانت
ها	پروانه	چون	هستند	فدا	جان
است	تو	دربان	باعصا	موسی	همچو
است	تو	فرمان	بنده	گدائی	جبرئیلت
عزیز	ای	گیرم	پیش	رهت	پس
ریز	اشک	باشم	پیوسته	سلطان	در
داشتن	مسکین	هست	سلطان	سلطان	شأن
داشتن	شیرین	مدح	شاه	جمال	بهر
بود	زیبا	بس	ز	مسکین	چون
شود	زا	شیرین	حرف	روئی	نطق
آورد	گوئی	مدح	نزد	بلبل	خوب
شود	شیدا	گل	بین	گلستانش	همچو
دلخوشی	با	بین	خزان	سبب	در
خامشی	بحال	رویم	پیوسته	شیرین	در
تواست	سوی	بر	لبم	شاعر	زین
است	روی	ولی	آورده	تو	مدح
آوری	مهر	در	را	زبانم	نیستم
گری	مدحت	به	روح	دم	بهر
بازبین	مدحت	القدس	رو	روی	حین
بین	دمساز	گلغذارت	موی	و	با
کنم	می	مُشکبارت	گل	مشکین	وصف
کنم	می	شد	میوزد	شیرین	مدح
تو	روی	به	تو	حق	بلبل
تو	موی	از	بر	با	روح
شد	وار	بلبل	بوی	از	نطق
شد	گلزار	رُحَت	یاد	جنت	جلوه
جنتم	شد	خوشت	هست	زین	این
لذتم	در	رخت	از	خود	دائم
دلم	در	دائم	روح	درت	روح
دلم	خوش	او	را	بی	دائما
ام	آورده	نیاز	با	شاه	حال
ام	آورده	ساز	برگ	ای	بر
کیمیا	از	برتری	شه		گویم

او	طلا	سازد	مس	تو	هرکیا
کن	نظر	برخاک	ره	زر	شود
بهر	هر	زیبا	رخی	زیور	شود
سالها	من	خاک	راحت	گشته	ام
منتظر	بر	یک	نگاهت	گشته	ام
کن	مرا	زر	تا	تو	را
کن	نظر	بر	هر	کسی	منظر
آفتابی	ذرّه	را	می	پروری	
تا	قرین	آفتابش	می	بری	
التجا	دارم	به	لطفت	ای	شها
مور	خود	از	پایمالی	کن	رها
زرّه	ات	در	منظر	خود	می
تا	شوم	از	پرورش	خورشید	وار
دیگرا	عذر	آورم	در	نزد	شه
هم	تمنّا	آورم	از	لطف	شه
با	زبان	عجز	و	حال	انکسار
گویم	ای	شاهنشّه	با	اقتدار	
آفتاب	اندر	وجود	خود	به	نور
هست	عالی	هرکجا	دارد	عبور	
آینه	چون	کوچک	آید	بسط	او
کوچک	آید	مهر	با	حشمت	در
هرچه	باشد	او	به	بسط	خود
همچو	خورشید	اندر	او	آید	رفیع
دیگرا	در	لوح	چون	باشد	صغیر
کوچک	آید	نقش	انسان	کبیر	
گویم	ای	مهر	دو عالم	نیست	مهر
نزدنورت	جز	چو	نجمی	در	سپهر
ایک	هر	دل	لوح	او	کوچک
نور	تو	در	او	چنین	اندک
زین	سبب	عرفان	او	گرددضعیف	
زان	جهت	قدرش	نخواهدشدریف		
ای	شها	گر	بر	نگینی	رو
همچو	بسط	هر	دو	عالم	او

یک	نظر	فرما	ز	لطف	ای	جان	به	من
تا	که	بسط	آید	به	لوح	جان		من
جلوه		حسن	ببینم		بس			جسیم
قدر		عرفانم	از	آن	گردد			عظیم
هرچه	در	دل	جلوه	ات	بهرتر			شود
صد	دوچندان	با	حلاوت	تر				شود
بسط	دل	پس	هرچه	به	نقش	تو		به
هرچه	آن	به	پس	به	دل	روح	تو	به
پس	گر	آری	یک	نگاهی	بر			دلم
می	شود	حلّ	صد	هزاران				مشکلم
التذاد	مهرت	آرد	جنان	در				جنان
صد	جنان	اندر	جنان	اندر				جنان
هرچه	دارم	هم	کنون	نور	و			ضیا
نیست	جز	از	جلوه	تو	ای			شها
هرسرو	سامانم	از	سامان					تواست
برسر هر خوان	که	باشم	خوان					تواست
لیک	ای	شه	بهرتر	از	مهر			توأم
حاصلی	در	عمر	خود	نابرده	ام			ام
روح	من	بی	مهر	تو	بی	جان		بُود
جسم	را	هر	لذتی	از	جان			بُود
بلکه	در	جنت	اگر	مهرت				نبود
از	یقین	دائم	که	جز	زحمت			نبود
تا	دلم	از	مهر	تو	روشن			شدی
این	جهان	برمن	دو	صدگلشن				شدی
چونکه	با	تو	آشنائی	کرده	ام			ام
از	خدا	دائم	خدائی	دیده	ام			ام
جلوه	او	بر	دلم	از مهر	تو			است
کشف	سرّش	بر دلم	از	چهرتو	است			است
حاصلا	از	مهر	تو	دارم	حیات			حیات
نیستم	با	مهر	تو	دیگر	مات			مات
روح	را	چون	گشت	حاصل	زندگی			زندگی
دارد	از	این	شکر حق	زندگی	پایندگی			پایندگی
چون	بیارم	را	بر	زبان				زبان

کرده	مهرت	را	به	جان	من	نهان
گر	شود	هر	موی	من	چندین	هزار
نطق	آرد	صد	هزار	اندر	هزار	هزار
شکر	این	نعمت	نماید	تا	ابد	ابد
حق	حمد	یک	دمش	کی	می	شود
بهتر	از	بهتر	در	این	نعمت	که بود
بر	دلم	یک	باب	اعظم	برگشود	برگشود
ز آن	که	مهرت	تا	به	دل	بسپرده ام
راه	بر	کوی	حسینی	برده	ام	ام
چون	به	کویش	رخش	همت	تاختم	تاختم
در	اقامت	بار	خود	انداختم	ام	ام
بَه	که	یاران	من	حسینی	گشته	ام
اِنَّه	نور	لِعَیْنِی	گشته	ام	ام	ام
زین	سبب	قطع	از	علايقها	شدم	شدم
رو	به	ابواب	حقایقها	شدم	شدم	شدم
بهر	او	توأم	به	غم	هستم	همی
همدم	رنج	و	الم	در	هر	دمی
ز آنکه	او	گشتی	به	هر	غم	مبتلا
در	زمین	پر	بلاي	کربلا	کربلا	کربلا
آنچه	بتوان	دید	یا	بتوان	شنید	شنید
از	الم	بر	کلّ	عالم	او	بدید
من	چه	گویم	از	غم	آن	دین
آنکه	از	حزنش	دو	عالم	شد	حزین
بهر	او	ارض	و	سما	بگریسته	بگریسته
هرچه	بُد	غیر	از	خدا	بگریسته	بگریسته
نیست	واجب	را	روا	گر	شور	شین
ممکناتش	کرد	گریان	بر	حسین	حسین	حسین
در	عزایش	انبیا	حیران	بُندد	بُندد	بُندد
ناشنیده	کربلا	گریان	شدند	شدند	شدند	شدند
اسم	او	هریک	که	آوردی	به	لب
دل	شکسته	گریه	کردی	بی	سبب	سبب
مصطفی	و	مرتضی	زهره	چسان	چسان	چسان
حزنشان	را	می	توان	کردن	بیان	بیان

طاهرین	اوصیاء	در	غم	شرح
چنین	است	چنان	توان	چون
شام	صبح	هر	قائم	حضرت
مدام	او	بهر	دارد	سخت
شهادت	آن	بر	چندان	اشک
چکید	چشمانش	دو	خونین	آب
نما	فکرت	حضرتش	کلام	در
دَمَا	الدَّمْع	بَدَل		أَبْكِيَنَّ
دلَم	با	قرین	او	مهر
زغم	فارغ	شوم	او	شود
شب	و	روز	گردم	همناله
لقب	مهدی	حضرت		حبیبم
کردنش	زناله	آرم		یاد
رفتنش	دشمن	پیش		دیگر
شَیْن	و	باشور	اشک	بریزم
حسین	مظلوم	که	گویم	و
تشنگی	از	دید	آرم	یاد
زندگی	از	شوم	یکباره	سیر
خوار	شیر	اصغر	ز	یاد
زار	حال	با	لشگرش	نزد
نداد	آبش	کسی	او	آب
نداد	را	جوابش	کس	و
شوم	جان	بی	تا	چند
شوم	ویران	تا	چند	بزارم
فدا	باشد	عالمش	این	بُود
روا	باشد	فدا	چندان	صد
آورم	احمد	شبه	از	چون
اکبرم	شاهزاده		فدایش	جان
تمام	مِرآت	بُود	را	مصطفی
کلام	و	جمال	در	و
کارزار	در	آمدش	و	رفت
زکار	افتم	شوم	حیران	زنم
زین	ازصدر	فتاد	چون	چه
			گویم	من

گوئیا	عرش	برین	شد	بر	زمین
چون	توان	که	چون	آن	پاک
دیدآن	شه	همچو مصحف	چاک	جسم	چاک
گوئیا	بر	خاک	دیدى	مصطفی	
صیحه	زد	گفتا	علی	الدُّنیا	عفی
روی	بر	رویش	نهاد	از	او
آنچه	نتوان	گفت	آن	را	یا
شرح	این	غم	گر	نمایم	در
جای	دارد	گر	شود	سوزان	قلم
نالَم	و	گویم	که	یا	الحسین
إِشْفِ	مِنْ	قَائِمِنَا	صَدْرَ	رَبِّ	الْحُسَيْنِ
گر	دمی	در	فکر	خود	آورم
حضرت		عباس	میر		محتشم
از	تم	خواهد	روان	گردد	روان
آتشی	افتد	به	مغز		استخوان
ز آنکه	او	بُد	بر	حسین	پناه
قتل	او	در	هم	شکستی	شاه
چون	بدیدش	بر	زمین	شد	قرار
در	دل	و	در	وجه	الْإِنْكَسَارِ
مرتضی	را	بود	مرآت	جلی	
هرکه	دیدش	گفتیش	دیدم	علی	
چون	قمر	ماه	بنی	هاشم	بُدی
چون	پدر	در	بندگی	قائم	بُدی
در	جبینش	بود	آثار	سجود	
همچنان	سجّاد	پینه	می	نمود	
مرتضی	آن	سان	که	بهر	مصطفی
بود	میر	و	هم	صاحب	لوا
بود	قائم	از	علی	امر	نبی
گشت	از	او	در	جهان	جلی
بهر	شه	هم	بُد	اباالفضل	اینچنین
میر	کَلِّ	صاحب	لوا	حبل	المتین
بودن	صاحب	لواء	شاه	و	میر
معنیش	باشد	که	آن	شاه	وزیر

مستطاب	مقام	این	عالم	دو	در
جناب	آن	برای	از	ثابت	هست
کارزار	در	عَلَم	صاحب	همان	نی
سوار	تن	یک	اندر	این	باشد
لوا	صاحب	چنین	این	قتل	بین
را	شاه	شکسته	دل	نماید	چون
شدید	بس	او	محنت	سبب	زین
شنید	و	گفت	در	نتوان	شرح
خود	تقریر	در	که	بتوانم	من
خود	تحریر	در	نه	ذکرش	آورم
شین	شورو	صد	آورد	ذکرش	آنکه
حسین	قلب	بر	وای	هزاران	صد
سخن	در	آرم	یاد	قاسم	گر
الْحَسَن		ابنُ		مُمْتَحَن	شاهزاده
زمین	در	گردد	تازه	محشر	شور
دین	شاه	بر	شد	بسخت	محنتش
تمام	بدر		رُحَش	ساله	چارده
تام	مرآت	هم	بود	را	مجتبی
کربلا	شاه	نزد		بیامد	چون
صدا	شه	از	بلند	خواهد	اذن
سخت	آنگاه		برکشید	ازدل	نعره
گشت	مدهوش	شدش	عارض	غش	تاکه
امام	اندر	خواب	همچه	باشد	غشوه
لاینام	روحش	لیک	حس	بی	جسم
شَرَر	آرد	کند	شدت	آلم	چون
اثر	آرد	می	جسم	در	از
برد	را	حس	بدن	آرد	ضعف
رسد	گر	کس	بهر	باشد	غشوه
عیوب	از	باشد	پاک	روحش	لیک
الغیوب	عَلَام	نیز	دم	آن	هست
امام	هم	و	نبی	باشد	بایدا
تمام	باشد	بشر	هم	آور	آیت
خدا	از	حکمش	گویند	یکی	زان

خدا	او	نبود	گویند	دیگر	زین
شاه	پای	و	بدست	پس	شاهزاده
راه	اذن	ندادش	شه	و داد	بوسه
یادگار		یگانه	تو	هستی	گفت
کارزار	در	بینمت	چون	حسن	از
او	بر	کردی	التجا	بس	حاصلاً
او	به	آمد	عمو	از رفتن	اذن
گاه	رزم	بسوی	چون	گویم	چه من
ماه	چو	روئی	با زاده	شه آن	رفت
نمود		لشکر	با	سخت	کارزاری
آزمود	جنگ	کی	ز شد	آور	حیرت
جنگ	به	خسته	تن	تشنه	با لب
تنگ	کفار	بر	کرد	را	گه رزم
هی	عزرائیل	و	کشت	می و	زد می
زیبی	پی	آنها	از	آتش	در بُرد
مستقیم	بس	جان	بذل	بر	گر نَبْد
جحیم	در	ببردی	دم	یک	جمله را
وجد	به	بودی	ولی	گُشت	او همی
نبرد	در	نماید	شه	بر	جان بذل
سرش	بر	آمد	که	گاهی	از آه
پیکرش		شد	سرنگون	ز آن	ضربتی
شدی	غلطان	خود	درخون	زمین	بر
شدی	نالان	بس و	کرد	رو	بر حرم
شهادت	گشتم	رس	فریاد	عمو	کی
وحید	بین	را	قربانیت	آ	زود
دهم	شرحی	ماجرا	زین	چسان	من
خم	پشت	شد	چسان	غم	شاه را
شین	و	شور	صد	کنم	دم ببندم
حسین		مظلوم	که	گویم	و نالم
کسان		بی	دادخواه	الها	بار
رسان		مظلومان	شاه		دادخواه
نهد	مرهم	را	مجروح	دل	هر
دهد	غم	از	تسلایت	را	مجتبی

تمام	یک	یک	زبان	بر	بیارم	گر
اختتام	تا	کربلا	حال	شرح		
دم	به	دم	عزیزان	نعش	دیدن	
حرم	اهل	بر	شاه	وداع	یا	
خاک	روی	خونش	ز	گلگون	رخ	یا
چاک	چاک	مصحف	اوراق	چون	گشته	
رفتیش	خیمه	شاه	اسب	ز	یا	
گفتیش	الْظَلِّيمَةَ	فریاد	به	یا		
ها	خیمه	اندر	آتش	ز	یا	
عبا	آل	کردن	غار	ز	یا	
کَبُود	تن	ها	نیزه	گعب	ز	یا
عُود	قوم	از	خوردن	تازیانه		
زنان	و	عزیزان	نعش	سر	یا	
کسان	بی	آن	بردن	اسیری	یا	
حساب	بی	ظلم	شام	کوفه	سوی	
شراب	بزم	و	رفتن	خرابه	یا	
بازارها	سر	و	سجّاد	ز	یا	
آزارها	بس	و	زنجیر	و	غل	در
زیاد	ابن	مجلس	کوفه	ز	یا	
زیاد	ظلم	دیدن	و	شام	ز	یا
یزید	ظلم	از	شام	بزم	به	یا
شنید	چه	دید	چه	گفتن	توان	کی
سنان	دست	سنان	بر	شه	سر	یا
کنان	شادی	زنان	کف	حضورش	در	
تمام	ظلم	و	خولی	تنور	یا	
شام	راه	اندر	راهب	دیر	به	یا
درخت	شاخ	و	دروازه	در	یا	
سخت	سخت	جفایش	سنگ	زدن	یا	
بردنش	طفلان	نزد	خرابه	یا		
آزردنش	خیزران	چوب	ز	یا		
کند	راکد	را	فکر	آرد	حیرت	
کند	فاسد	را	عقل	آرد	دهشت	
بلا	و	کرب	غم	گویم	مجملا	

باشد	آن	چون	فضل	آل	مصطفی
گر	شود	اشجارها		اقلامها	
هم	مداد	آید	تمام	آبها	
انس	و	هم	ملک	کاتب	شوند
آسمانها	در	زمین	لوح	آورند	
جملگی	فانی	شود	آن	و	غم
هیچ	ناید	جملگی	اندر	رقم	
لب	به	بندم	آتش	افتد	در
گر	گشایم	شرح	باید	تا	معاد
باش	ایمانی	چو	قائم	در	نوا
تا دم مردن بذكر نینوا					

مدیحه قائمیه در اینکه حضرت جامع همه کمالات آباء طاهرین خود...

قصیده مدحیّه قائمیه راجع به مقام جامعیت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه همه کمالات آباء طاهرین خود علیهم السلام را که در این حدیث شریف «قائمهم ظاهرهم و باطنهم» اشاره به آن گردیده است و هم راجع به مقام فجر بودن ایشان است در تفسیر این رقیمه کریمه «والفجر و لیال عشر» و بیان آنکه فجر فرج برای اهل حق به ایشان طلوع کرد و توضیح معنای آن

اندلیب	آسا	نواخان	گشته	ام
بابلیم	بر	شاخ	بنشسته	ام
گر	هزاران	گویم	دستان	خود
هر	دو	عالم	سازم	از
لیک	ازیک	دم	ز	شور
رفته	ام	از	فکر	و
یک	دمی	در	نغمه	و
بر	گل	خود	می	شوم
آن	گل	از	بستان	احمد
صد	هزاران	ها	گل	از
روی	او	او	ریشک	گلستان
بوی	او	چون	مشک	و
رویو	مویو	بوی	او	چون
اسم	او	همچون	محمد	احمد
مهدی		عالم	امام	

مُنْتَظَر

قائم	آل	محمد	مُسْتَنَر
وصف	گوی	او	مجید
آنکه	او	چنین	کشید
نقش	دانش	مصطفی	مرتضی
اندلیباناش	به	بستان	انبیا
عالم	آرا	حضرت	بود
عرش	پیما	حضرت	بود
از	خدا	باب	آمده
احمدی	رو	حیدری	شده
فاطمی	طلعت	حسن	حسین
شور	حسنش	پر	مشرقین
زهد	سجّادی	و	باقری
صادقی	حکمت	سخاوت	کاظمی
رضوی	حجت	جوادی	مرحمت
نقوی	رفعت	حسنی	مکرمت
آنچه	بُد	در	همه
ظاهر	و	باطن	همه
روی	او	دلیبر	دلربا
خوی	او	گلشن	دلگشا
لیک	بر	هر	وار
در	صفتاش	آشکار	گلغذار
مهر	او	چون	دل
حسن	او	جلوه	دل
در	هوای	روشن	پاک
حسن	آن	شه	تابناک
دل	صفا	ده	دل
تا	ببینی	حسن	وار
چون	سکندر	شو	ساز
رنج	بر	اندر	وساز
تا	دلت	دائم	نما
به	چه	دلیبر	گشا
مهر	او	خیبر	کند
چهر	او	حیدر	کند

او	جو	بینی	حسن	احمد	دیده	ای
جلوه	حق	از	محمد	دیده	ای	ای
این	جهانی	باغ	رضوان	در	دلت	دلت
در	نهانی	روح	و	ریحان	در	دلت
ماه	معراجی	و	عرشی	می	شوی	شوی
بر	دل	خود	راز	حق	را	بشنوی
کشف	خواهی	دید	اسرار	علوم		علوم
روح	خواهی	دید	شد	بحر	العلوم	العلوم
در	ریاضت	صبر	می	آور	بدست	بدست
تا	که	در	دست	تو	هست	هست
تا	رود	از	روح	تو	هر	گی
حاصل	آید	بهر	او	تیره	تابندگی	تابندگی
قُول	قَد	أَفْلَحَ	مَنْ	زَکَى	بین	بین
بعد	قول	خَابَ	مَنْ	دَسَا	چنین	چنین
هست	در	این	تزکیه	مقصد	به	ما
از	صفا	دل	را	کنی	دلبر	نما
آئینه	چون	صاف	شد	بینی	توروی	توروی
حسن	رویو حسن	خویو حسن	موی			
سوره	والعصر	را	آور	به	ذکر	ذکر
در	نظر	آر	و	نما	تو	فکر
هرکه	ایمان	دارد	و	صبر	و صلاح	و صلاح
نیست	خاسر	هست	از	اهل	فلاح	فلاح
هست	در	آن	آنکه	انسان	در	زیان
باشد	او	جز	مؤمنان	و	صالحان	صالحان
هرکه	از آنها	است	اهل	توصیه		
بهر	حَقّ	و	بهر	و	حوصله	حوصله
بین	چسان	بهر	سعدت	یاقتن		
فرض	باشد	صبر	بر	حق	داشتن	داشتن
بین	چسان	تأکید	از حق	آمدی		
توصیه	بر	صبر	بهر	هر	کسی	کسی
تا	که	اهل	حق	مدد	بر	یکدگر
بهر	امر	صبر	کرده	مستمر		
توصیه	بر	حق	و	بر	این	مقام

امام	امر	بر	صبر	و	امام	حق
خدا	از	بشارت	این	دان	می	لیک
هدی		امامان	از	ثابت		گشته
فرج	حق	از	بود	حق	اهل	بهر
حرج	هر	اندر	مهدی		امام	از
حق	اذن	آید	که	آن	فرج	یک
حق	نشر	عالم	جمله	در	کند	تا
او	مولود	از	بود	هم	فرج	یک
او	موعود		وعده	آید	سر	تا
بین	والفجر		سوره	اندر		فجر
چنین	این	آن	در	تفسیر	یک	گشته
شود	طالع	چون	صبح	فجر		همچو
دمد	می	کم	کم	است	خورشید	نور
ظهور	او	قرص	بهر	آید	که	تا
زنور	پُر	نماید	می	را		عالمی
تار	تاریک	شب	چو	ساعت	این	نیست
نهار	نور	چنان	روشن	بود		نه
دمید	بر	هم	فرج	فجر		همچنین
رسید	مهدی		مولد	مقام		چون
سخت	تاریک	بُدی	حق	اهل		بهر
برفت	سختی	آن	مهدی	یمن		بهر
مبین	گشتی	فرج	نور	افق		از
ظالمین	از	دم	به	دم	قوت	رفت
آمده	فجر	ساعت	چون			تاکنون
نامده	غیابش	از	مهدی	که		تا
حق	اهل	بر	ظالمین	از	است	نه
حق	نور	از	است	پر	عالم	نه
پروردگار		از	اذن	بباید		چون
نهار	عالم	شود	می	آید		ظاهر
بُود	حق	وصل	راه	در	سبب	زین
شود	طی	تا	حَرَج	گاهی	فَرَج	که
سبب	زین	باشد	سهل	ریاضت		پس
لب	به	آید	نمی	جان	سختی	چون

فجر	ایمان	هم	حسین	بن	علی	است
چون	که	ایمان	هم	از آن	منجلی	است
آمد	این	تفسیر	هم	در	لفظ	فجر
شرحی	از	آن	را	کنم	بر اهل	فجر
چونکه	آمد	رحلت	خیر	الانام		
گشت	فاسد	حال	مردم	خاص	و عام	
بود	حکمت	از	خداوند	مجید		
تاجدا	سازد	شقی	را	از سعید		
زین	سبب	بر	اولیاء	امر	خود	
امر	کردی	بر	قعود	از	خود	
در	پی	فتنه	شدند	از	اهل	جور
غالب	آمد	کفر	و	شرک	فسق	و
تا	سرآمد	عهد	عمر	مجتبی		
گشت	کفر	و	فسق	مردم	بر	علا
گرچه	از	اسلام	اسمی	می	نمود	
لیک	از	ایمان	و	حق	رسمی	نبود
همچنان	بُد	تا	امتحان	شد	منقضی	
عهد	شاه	دین	حسین	بن	علی	
تا	بپا	شد	ز آن	شه	امر	کربلا
زد	شَرَر	بر	خرمن	اهل	جفا	
ز آنچه	از	آنها	رسیدی	بی	حساب	
مِحَنَت	جور	و	جفا	بر	جناب	
کشف	شد	بر	اهل	عالم	کفرشان	
کرد	حق	نابودشان	از	ظلمشان		
کفر	و	اهل	کفر	چون	گشتی	خفی
فجر	ایمان	گشت	در	عالم	جلی	
پس	چنین	پیوسته	بودی	دم	بدم	
روشن	ایمان	لیک	با	سختی	و	غم
تا	که	فجر	مهدی	آمد	جلوه	گر
در	فرج	هم	فجر	او	شد	مستقر
فجر	ایمان	و	فرج	پس	شد	قرین
گشت	بر	ما	رَحْمَةٌ	لِلْعَالَمِينَ		

پس پاکی دل تا بود مهدی نما
 تو مانی نگهداری نما

مولودیه قائمیه

مولودیّه قائمیّه علیّه آلف السلام و التحیّه
 مرا زحق ندا شده، به روح بس فزا شده
 به دل چه دلرباشده، به سر دو صد هوا شده
 بحق مرا صلا زده، به جان چه غم زدا شده
 به نفس ماجرا شده، زقید خود رها شده
 نگویم این چرا شده، چرا زحق عطا شده
 هزارها، هزارها
 دلم چو لاله زار شد، به روح چشمه سار شد
 چو فصل نوبهار شد، بلبل به گل دوچار شد
 رخم چو گلغذار شد، زقلب بس قرار شد
 شکوفه ها هزار شد، شبان همه نهار شد
 سرو روان ببار شد، به عاشقان چو نار شد
 شرارها، شرارها
 روح جان چو بردمید، دلم زهرجا کشید
 به چشم حق بین چه دید، زبلبلی بر شنید
 چوماه شعبان رسید، به باغ وبستان چمید
 تازه گلی شد پدید، مژده به عاشق دهید
 مهدی قائم رسید، روح به عالم وزید
 بهارها، بهارها
 چه طلعتی شد عیان، گفتی که حق اندر آن
 چه نورحق شداز آن، چه شمسی آمد میان
 چه بهجتی شد در آن، آمده جلوه کنان
 به دیده مردمان، دوصد چو شمس جهان
 باطل از آن شد نهان، حق شده از آن بیان
 نهارها، نهارها
 آئینه حق نما ببین، نور خدا علا ببین
 فیض خدا به ما ببین، ملائک از سما ببین
 جلوه ای از خدا ببین، نور هدی جلا ببین
 زحق بسی عطا ببین، روح الامین بیا ببین

ستاده	بر	سرا	ببین،	ز آنها	دو	صد	ثنا	ببین
شمارها،								شمارها
حسن	خدا	را	نگر،	فیض	خدا	را	را	نگر
بحر	عطا	را	نگر،	نور	هدی	را	را	نگر
چسان	شده	جلوه	گر،	عام	بما	سر	سر	بسر
رفته	به	هر	بحر	و	برّ،	همه	از	آن
باب	هدی	را	نگر،	باز	به	جنّ	و	بشر
بدارها،								بدارها
چه	حق	عیان	آمده،	به	انس	وجان	آمده	آمده
خصم	به	جان	آمده،	نالہ	زنان	آمده	آمده	آمده
زحق	امان	آمده،	باطل	نهان	آمده	آمده	آمده	آمده
لرزه	کنان	آمده،	موی	کنان	آمده	آمده	آمده	آمده
دوست	چنان	آمده،	سرو	روان	آمده	آمده	آمده	آمده
ببارها،								ببارها
شاه	به	ناز	آمدی،	چه	سرفراز	آمدی	آمدی	آمدی
زان	به	حجاز	آمدی،	دوست	نواز	آمدی	آمدی	آمدی
به	صد	نواز	آمدی،	بطیبه	باز	آمدی	آمدی	آمدی
دست	فراز	آمدی،	به	ثُرک	تاز	آمدی	آمدی	آمدی
به	سیف	باز	آمدی،	خصم	بتاز	آمدی	آمدی	آمدی
فرارها،								فرارها
گویم	به	هر	صبح	و	شام،	ز ظلم	اعدا	تمام
فاطمه	امّ	الامام،	ای	شاه	والامقام	تمام	تمام	تمام
بیاد	آرم	مدام،	به	دخت	الأَنام	انتقام	انتقام	انتقام
گریه	کنان	مستدام،	بیر	بیا	انتقام	تمام	تمام	تمام
بیار	بیرون	حسام،	قرارها،	قرارها،	قرارها،	قرارها،	قرارها،	قرارها،
زهرای	اطهر	چقدر،	ظلم	چشیدی	چه	زهر	زهر	زهر
هتک	نمودند	به	جبر،	یا	لَلْعَجَب	ز	اهل	صبر
محنت	کشیدی	به	دهر،	حقش	برفتی	بقهر	بقهر	بقهر
اشکش	چکیدی	چو	بحر،	به	ظلم	بی	حدّ	وحصر
یارب	بفرما	تو	امر،	برد	ز	ما	جور	و شر
غبارها،								غبارها
ده	اذن	بر	شهریار،	که	سر	ز غیبت	برآر	برآر

از	اهل	عدوان	بر آر،	بحقّ	زهرای	زار
هر شهر	در	هر	دیار،	روی	نصرت	بیار
ز	ذوالفقارت	دَمار،	به	دیده	اش	اشکبار
دیگر	نبودش	قرار،	ماند	به	دنیای	خوار
چه	خارها،	چه				خارها
گر	آید	آن	شه	همی،	به	هر
بگیرد	او	هر	دمی،	زنسل	هر	فاطمی
گذارد	او	مرهمی،	تسلّیت	آرد	دمی	دمی
که	ریخت	هر	ظالمی،	به	قوّت	قائمی
به	سطوت	هاشمی،	فتح	کند	عالمی	دیارها
دیارها،						
ایمانیا	کن	دعا،	از	روی	صدق	رجا
هستی	به	ما	ملتجا،	ما	به	تو
روی	نما	بر	خدا،	گوی	که	یا
به	هرچه	و	هرکجا،	کن	اذن	خود
بر	آرد	آن	مقتدا،	زین	ظالمان	دغا
دمارها،	دمارها					

مدیحه قائمیه در واسطه فیوضات بودن ایشان

قصیده مدیحه قائمیه علیه سلام الله فی کلّ غداة و عشیة راجع به مقام واسطه کلیّه بودن ایشان در جملگی فیوضات از خداوند عالمیان بر همه انس و جان و اهل زمین و آسمان و به این سبب فرض حق نعمت ولایت ایشان بر همه مردمان خاصه اهل ایمان و توضیح یافتن به آن اخبار مشتمل بر این عنوان «لولا الحجة لساخت الارض باهلها» و مبین شدن تفسیر آیه کریمه «ولو انّ اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض» نیز به همین عنوان

گرنبودی	بر	قرار	از	حضرت	پروردگار
برقرار	ارض	قائم،	رفتی	از	عالم
حق	سکونت	داد	عالم	را	از
از	قرار	او	است	باشد	جسم
هست	او	روح	جان	هر	هستی
هست	اندر	این	جهان	تا	هست
روح	را	بینی	در	انسان	چون
هست	آثارش	بدان	پس	امر	او

بر این

هم بود چون شمس پنهان در سحاب اما چنان
نور او در جمله عالم هست از او برقرار
گر نبیند کس عیان در روز نور آفتاب
از یقین بر دیده اش باشد غباری برقرار
چشم حق بین خوب بیند حضرت مهدی عیان
هر که گوید من نبینم هست اعمی زین قرار
أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ را بین به قران مجید
دان که بینائی دل باشد نماید برقرار
مظهر الله نور است او بقران مبین
او بود چون حق بغیب و فیض از او برقرار
روح بخش و نوربخش و فیض بخش عالم است
او بحق قائم بُود این جمله از او برقرار
هست واجب، منعم هر ممکن از روی یقین
لیک بهر او است بر ما، نعمت از او برقرار
گرچه اوممكن بود در وصف ذات حضرتش
لیک در او هر کمال واجبی شد برقرار
معنی مَنَّا إِلَهَ قَدْ عَرَفْتَنَا فهم کن
ز آن مقام مظهري این معنی آمد برقرار
شد پدید از هر یکی كَانْ كُلٌّ ما اراد
اذن این قدرت به هر یک گشت از حق برقرار
بین چسان مابهرهور هستیم از خورشید ماه
نور از او، اما زحق شد نور در آن برقرار
نور عرفانش چو تابش کرد بر ارواح پاک
آنهمه اخلاق شیرین شد در آنها برقرار
همچو نور آفتاب اندر همه اشجار هست
هر حلاوت طعم نیک، اندر همه شد در آنها برقرار
مهر او آب حیات آمد به هر دل شد سلیم
زین در آنها آمده اثمار عرفان برقرار
همچو آب آمد به بستان خرم آید هر شجر
اندر آنها گونه گونه هر ثمر یابد قرار
زین سبب بس تربیت آرند از او در کمال
روحها بسیار و ماند حق از آنها برقرار
پس ببین هر مؤمنی با مهر او نور است و آب

بهره	فیض	وجودش	شد	بهر	کس	برقرار
نشر	رحمت	بنگر	از	این	رشته	زو شد تا
هست	دائم	در	زمین	بر	اهل	عالم
پس	نباشد	گر	زحق	این	مظهر	هر علم و
بین	چسان	این	رشته	نبود	نیست	رحمت
بین	کلام	حق	وَأُو	أَهْلَ	الْقُرَى	قَدْ
وَأَتَّقُوا	شد	شاهدی	بر	این	همیشه	برقرار
پس	تمامش	لَفَتْنَا	مِن	بِرَكَاتِ	السَّمَا	الْبُرُوقِ
کن	تفکر	در	مفادش	رحمت	از	آن
حاصلاً	ایمان	و	تقوی	را	خداوند	حکیم
گفته	هرجا	باشد	آنها	هست	نعمت	برقرار
چون	ولّی	الله	مطلق	مصدر	این	هر دو شد
زین	سبب	از	هست	او	هر	هست باشد
گر	نباشد	او	ببین	ایمان	و	تقوی هیچ نیست
ار	نبود	این	دو،	پس	نعمت	نماند
فهم	کن	جانا	از	این	توضیح	این قول
آن	که	گر	حجّت	نباشد	نیست	عالم
دیگرا	بنگر	که	در	هر	روزگار	از فسق و
چند	باشد	از	همه	عالم	زهرکس	برقرار
گر	نباشد	در	میان	این	مصدر	رحمت
قطع	ناید	رشته	رحمت	بماند	برقرار	
از	یقین	با	کثرت	فسق	و	فجور بی حساب
نقمت	آید	سخت	چندان	ارض	افتد	از
لیک	محض	حرمت	آن	مظهر	رحمت	کزو
اهل	حق	پیدا	شود	نقمت	نماند	برقرار
کن	نظر	قول	خدا	لِنُسئِلَنَّ	یومئذ	
هست	مسئول	نعیمش	هرکسی	یوم	القرار	
هست	تفسیر	صحیحش	از	امامان	هدی	
باشد	این	حقّ	ولّی	حقّ،	که	زو شد
هرکه	گشته	اهل	شکرش	در	جهان	پس در
هست	دائم	تا	ابد	هر	نعمت	از حق
بین	کلام	بانظام	حضرت	خیر	الانام	
قالَ	مَنْ	مَاتَ	وَلَمْ	يَعْرِفْ	إِمَامَهُ	برقرار

دارد این معنا که باشد جزوی از ایمان ودین
 حق عرفان بر امام حق که باشد برقرار
 این بدان از حق عرفان هست بر صاحب زمان
 او امام عصر و حکمش فرض باشد برقرار
 امر دیگر حق فرض او که اینجا شد بیان
 اوست صاحب حق به هر نعمت که باشد برقرار
 امر دیگر آنکه آن شه هست ختم اوصیا
 تاکنون امر امامت هست بر او برقرار
 امر رابع آنکه آن شاه بلند اختر که بود
 مهدی موعود باشد تا ظهورش برقرار
 هست در تفسیر قران و در اخبار یقین
 از امامان هدی این جمله مانده بر قرار
 آمده از حضرت خیر البشر نقل صحیح
 هست اخباری زما در وقت غیبت برقرار
 مؤمنین آن عهد غیبت نزدشان باشد حضور
 در یقین زین جمله اخبارند محکم برقرار
 هم بفرمود که آنها آن زمان اندر یقین
 بهتر و محکمر از جمع شما و برقرار
 دیگر فرمود آنها جمله اخوان مانند
 لیک اصحابم شما گر مانده بر حق برقرار
 گویم ایمانی غنیمت دان تو عهد عمر خود
 تا به مهر حضرت مهدی بمانی برقرار

مدیحه قائمیه در اینکه راحت دوستان ایشان به محبت و انس و ذکر...

مدیحه قائمیه علیه صلوات الله و آلاف السلام و التحیة راجع به آنکه تنعم و تعیش
 و التذاذ حبیبان و عاشقان آن ولی خداوند رحمان در روح و نفس و قلب و جسم و
 همه هستی آنها در این عالم و هم عالم بعد از آن تا بهشت و رضوان به محبت و
 مهر و انس و ذکر آن بزرگوار برقرار است
 شها بسوی تو را بُود، دو چشم شفاعت
 نبوده جز بسوی حضرتت، امید کرامت
 اگر نظر ننمائی مرا کجاست پناهی
 مرا تو ای شه خوبان، همیشه روح روانی
 مرا تو ای مه تابان، همیشه هستی وجانی

جنانی	روح	همیشه	بُستان،	گل	ای	تو	مرا
جهانی	هر دو	امید	جان،	ثمر	ای	تو	مرا
جاهی	چه	بهشت	نباشی،	دوست		تو	گرم
هست	او	باغ	و بهشت	شاهها،	تو	مهر	ز دلم
هست	او	داغ	لاله	شاهها،	تو	هجر	ز دلم
هست	او	چراغ	صد	شاهها،	تو	چهر	به رخم
هست	او	سراغ	صد	شاهها،	تو	فکر	به سرم
گیاهی	چه	برم	جنان	نباشی،	شاهی	تو	گرم
سریری	عرش	شاه	تو	امکان،	عالم	روح	تو
قدیری	فرش	اهل	به	سلیمان،	ز	شاه	تو
امیری	تو	دلربان	به	خوبان،	همه	دلبر	تو
نظیری	تو	است	بهر	شاهان،	همه	سرور	تو
راهی	به	هیچ	نرفته	گر	تو	به	نبودمی
نمائی	خدا	آئینه	احدی،	مظهر		تو	تو
نمائی	جهان	جم	هم	صمدی،		تو	تو
بنمائی	عدد	جمله	عددی،	آخر		تو	تو
خدائی	بزرگ	آیت	مددی،	قادر		تو	تو
سیاهی	خاک	به	بُدم	نبودی،	تو	مدد	گرم
انسان	در	غیب	روح	امکان،	عالم	در	توئی
خوبان	همه	مربی	انسان،	عالم	در	توئی	توئی
سامان	همه	بر	تو	خوبان،	عالم	در	توئی
پایان	بر همه	است	تو	سامان،	عالم	در	توئی
شاهی	تو	نبود	گرم	سروسامان،		نبودمی	تو
جلالت	به	حیدری	تو	مثالت،	به	احمدی	تو
جمالت	به	حسن	توئی	نبالت،	به	فاطمی	تو
عدالت	به	وصی	تو	خصالت،	به	حسین	توئی
دلالت	تو	در	ز جمله	کمالت	به	هر ولی	تو
ماهی	من	روز	و،	من	مه	هر تو	به
احدیّت	آیت	ز	نماید،	تو	حضرت	به	تو
صمدیّت	حقیقت	شد،	ما	به	تو	حضرت	تو
ادبیّت	حقیقت	جلاشد،	تو	صحبت		ز	تو
حسنیّت	رویت	شد،	علا	تو	رویت	ز	تو
گواهی	روح	حسن	به	شد،	مرا	تو	محبّت

به	یمن	روز	ولادت،	شدی	تو	نعمت	کبری
به	حسن	نور	ولادت،	شدی	تو	آیت	کبری
به	صبح	روز	ولادت،	شدی	تو	حجت	کبری
به	خصم	امر	ولادت،	شدی	تو	غیبت	کبری
ولی	بر	اهل	ولایت،	همیشه	پشت	و	پناهی
اگر	ز عشق	بگویم،	که	هست	عین	غروری	
اگر	ز صدق	بگویم،	که	نیست	شاهد	و	نوری
اگر	ز وصل	بگویم،	کجا	است	حال	صبوری	
اگر	ز قرب	بگویم،	عجب	ز حاضر	و	دوری	
ولیک	مهر	تو	جانم،	مدیح	همچو	تو	شاهی
توئی	ولی	شهیدان،	قتیل	گشته	به	میدان	
تو	منتقم	ز	عنیدان،	که	کرده	ظلم	فراوان
توئی	شفای	علیلان،	ز	درد	و غم	همه	نالان
تو	مرحمی	به	جریحان،	به	خاک	و خون	شده
شود	به	چشم	ببینم،	چگونه	داد	بخواهی	
امان	ز ظلم	به	زهر،	امان	ز	هتک	ز زهرا
امان	ز ضرب	به	زهر،	امان	ز	قتل	ز زهرا
امان	ز حرق	به	زهر،	امان	ز	خرق	ز زهرا
امان	ز ناله	زهر،	امان	ز	عشوه	زهرا	
خدا	کند	که	ببینم،	که	خون	او	تو
چه	ظلمها	که	کشیدی،	ضحیعه	اسد	الله	
چه	هتکها	که	بدیدی،	حبیبه	اسد	الله	
چه	حرفها	که	شنیدی،	نجیبه	اسد	الله	
چه	صدمه	ها	که	رسیدی،	به	زوجه	اسد
رسان	تو	طالب	تارش،	خدا	به	ما	تو
بحق	شاه	شهیدان،	بحق	خون	قتیلان		
بحق	زخم	جریحان،	بحق	جسم	علیلان		
بحق	روز	اسیران،	بحق	شام	غریبان		
عذاب	کن	تو	عنیدان،	سوزشان	تو	به	نیران

مدیح شاه من ایمانیم، به من نمای نگاهی

مدیحه قائمیه ایشان ملجأ و فریادرس بیچارگان می باشند

مدیحه قائمیه علیه الصلاة و السلام العالیة العلیة راجع به مقام جلیل ولایت و
سلطنت و خلافت الهیة ایشان و بودن ملجأو پناه بندگان و خاصه اهل ایمان و
دوستان و فریادرس بودن از بیچارگان از جور اهل عدوان و فساد اهل زمان
ای گل زیبا همه عالم ز تو زیباستی
سرو رعنائی ز تو هر سرو قد رعناستی
گویم ای صاحب کرم هستی به ما صاحب نعم
از خدا باشد عطا از تو به ما پیداستی
فرض باشد زین سبب حمد و ثنا بی حد و مرّ
از خدا و حضرتت بر پیرو هم بُرناستی
حمد حق پس در گما اَثْبِتْ نَفْسَكَ بس بود
هم در آن اوصاف و اسمائش که بس حسناستی
هان سرایم در ثنایت همچو بلبل بر گلی
نغمه خوانی دارد او هر که به بستانهاستی
قطره ای من نیستم اَمَّا زَيْمَن مهر تو
طبع من اکنون به مدحت بحر گوهر زاستی
فیض بخشی دم بدم ای جان من بر عالمی
تو بحق قائم، ولی عالم ز تو برپاستی
تو سلیمان جهانی ما همه مور توایم
از سلیمان پروریدن مور خود برجاستی
مظهر الله نوری نوربخشی در جهان
هر ولی مشکوة بینم از تواش مقباستی
آفتاب عالمی تابش ز تو در هر کجا است
هر حلاوت در کمال هر دلی از تابشت پیداستی
جمله عالم جسم و ای جانا تو جان عالمی
جسم را از روح ظاهر رفت و آمد هاستی
کیمیا مس را طلا سازد تو باشی به از او
خاک تیره از نگاهت گنج و گوهر هاستی
ابرینم از توبارد چشمه را زایش ز تو است
تابش مهر از تو هر بستان ز تو آراستی
تو ولی الله باشی ز آن پناه عالمی
بر تو داریم التجا بین فتنه ها برپاستی
قائم بالحق توئی هر که زحق قائم شدی
ظلم رفتی از جهان وعدل و حق برپاستی

ای شها بین ظلم و عدوانها چها برماکنند
 در پناهت آر ما را قادر و داناستی
 گرچه ما بیچارگان شرمنده ایم از حال خود
 لیک هم شاها توئی صاحب کرم از راستی
 ما همه عالم گنه کاران گرفتار غمیم
 یک لب آری بر شفاعت غم زما برخاستی
 با همه شرمندگی رو بر کجا آریم ما
 بر همه ما حضرتت تو ملجاء و مأوستی
 چشم گریان قلب سوزان آه سرد ما ببین
 در همه بنگر عزا بر حضرت زهراستی
 درنظر آریم هرگه آتش اندر درگهی
 جبرئیلش بود خادم، هم ملائک هاستی
 یا نظر آریم از آن پهلو که در آمد براو
 خسته پیغمبر از آن در جنة المأوستی
 یا نظر آریم بر محسن قتیل اهل بیت
 در تقاص اول خدا خواهد بر او خون خواستی
 یا نظر آریم از زهرا که کرد او ناله ها
 نزد آن کافر که اندر ظلم بی پرواستی
 جمله نالان آمده باشور و شین ای مرتجا
 هست امید از تو که چشم مرحمت برماستی
 حرمت بانوی جنت جدتان روح نبی
 این شفاعت بر شما بهتر شفاعتھاستی
 یک نظر فرما به ایمانی مدیح درگھت
 مدح او برگ گل از بلبل به بستانھاستی

مدیحه مولودیہ ماه شعبان

مدیحه مولودیہ حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در شهر شعبان
 بلبل طبعم به وصل روی گل
 حضرت مهدی ولی الله کل
 همچو بلبل چون خزان آید به پیش
 سر همی برده به زیر بال خویش
 چون به وصل گل رسد نالان شود
 در هوا و عشق گل افغان کشد

جانان	روح	دلم	در	ببینم	هان
میان	در	شعبان	ماه	آمد	چونکه
روی	آورد	دلم	روی		هرطرف
بوی	مُشک	و روح	طیب	شنیدی	می
احمدی	باغ	به	دل	روی	کرد
سرمدی	بردمیده		گل	یک	دید
عیان	گشته	چنان		مشکینش	بوی
جانان	رَشک	او	از	جهان	این
دلم	بر	آمد		آوازی	دلتواز
مشکلم	هزاران	صد	شد	از آن	حلّ
ای	افسرده	چرا		عاشق	بلبل
ای	مرده	چون	چرا	گل	در فراق
نمود	وا	خود	روی	احمد	چو گل
نمود	المأوی	جنّة		محمّد	چون
برد	هوش	کز	سرم	بر آمد	جوشی
خورد	جوش	چون		آمدبرسرم	هوش
خود	به	کم	خودی	بی	آدم
خود	به	از آن دیدم	نور	و روح	چه
باد	باد	خوش	دلت	عاشق	ای گفت
باد	آباد	جهان	کین	آمد	مژده
آمده		محمّد		آل	قائم
آمده		احمد		اولاد	خاتم
زنور	پُر	را	عالمی	مهدی	کرده
زشور	پر	حبیبان		دل‌های	گشته
العسکری	دار	به	بنما	نظر	یک
عسکری	امام	بر	کن	نگه	یک
الشرف	بیت	آن	پرنور	چسان	بین
خلف	حجّت	آن	مسرور	چسان	بین
گل	سوی	کن	نگه	صادق	ای
گل	روی		پیرو	عاشق	بلبل
واشدی	چون	گل	همچو	مهدی	روی
شدی	وشیدا	واله		دیدی	هرکه
دمید	بر	جنّت	به	چون	بوی طیبش

صد	هزاران	طیب	آن	شد	بر	مزید
نور	او	تا	عرش	رحمان	شد	بلند
گشت	صد	چندان	که	بودی		ارجمند
هر	دو	لب	را	همچو	غنچه	وا نمود
دلربا	در		ذکر	ذوالمنّ		وَدُود
لعل	لبه‌ایش		شِگر	ریز		آمدی
هر	دل	از	آن	لعل	لبریز	آمدی
ریخت	مروارید		غلطان	از		لبش
گشت	چون	توحید	رحمان	بر		لبش
کرد	تهلیل	از	خداوند			مجید
در	رسالت	گشت	بر	احمد		شهید
یک	یک	از	آباء	اطهارش		ستود
در	ولا	تصدیق	هریک	را		نمود
بوالعجب	تر	زانچه	از	آیات		حق
جلوه	گر	گردید	از	این	مرآت	حق
خواند	یک	یک	آنچه	بود	از	انبیا
از	کتاب	حق	بر	آنها	از	خدا
جمله	جمله	جزء	جزء			هرکدام
با	بلاغت	با	فصاحت	در		کلام
ختم	فرمودی	به	قرآن			مجید
دید	هرکس	گفتی	از	احمد		شنید
این	چه	طفل،	از	دبستان	حق	است
انبیا	در	درس	حق،	زان	رونق	است
چون	در	آنها	بود	مهر	از	او
گشته	هریک	مخزنی	از	سرّ		هو
حاصلا	در	مولد	مهدی			چسان
نور	فوق	النور،	آیت	شد		عیان
فرش	بینم	عرش	رحمان			آمده
بس	ملائک	انجمن	در	آن		شده
روح	بینم	با	ملائک			پرزنان
بر	سریر	آن	سلیمان			جهان
در	حضور	حجّت				پروردگار
عسکری	تبریک	گو	از			کردگار

بینم	آن	نور	خدا	را	همچو	شمع
همچو	پروانه	ملک	بر	او	است	جمع
گاه	بینم	فرش	فرش	معراج	آمده	آمده
سوی	آن	املاک	بینم	منهاج	عرش	آمده
بُوالعجب	آنگاه	ولی	فرش	سوی	فرش	مولدش
گشته	معراج	که	گشتی	الله	موردش	موردش
حَبَدًا	شاهی	از	از	اندر	العباد	العباد
عرش	حق	ترحیب	گشتی	مقام	موردش	موردش
آمدش	ترحیب	از	از	رَبُّ	العباد	العباد
مهدیم	بر	خلق	هستی	تا	معاد	معاد
بهر	تو	دارم	بر	خوب	و	زشت
بهر	تو	دارم	جزا	اندر	بهبشت	بهبشت
مژده	آرم	از	این	مولد	عیان	عیان
تحفه	باشد	از	برای	دوستان	دوستان	دوستان
حضرت	قائم	به	روی	دست	باب	باب
چون	بخوانداو	هرچه	بودی	از کتاب	از کتاب	از کتاب
پس	طلب	کرد	از	خداوند	او	فَرَج
از	برای	اهل	حق	از	هر	حَرَج
این	دعا	شد	باب	اعظم	بهر	ما
ز آن	فرجها	آمده	از	حق	بما	بما
پیش	از	عهدش	ز	ظلم	دشمنان	دشمنان
بود	محنت	سخت	بهر	دوستان	دوستان	دوستان
شرح	آنها	را	به	تحریر	قلم	قلم
می	نگنجد	مختصر	در	این	رقم	رقم
هست	در	مضمون	قرآن	مجید	مجید	مجید
بود	محنت	چون	شب	تار	شدید	شدید
سلطنت	بهر	بنی	عباس	بود	بود	بود
چون	امیه	عهد	خود	را	نمود	نمود
مسجد	و	محراب	و	محفلا	تمام	تمام
بود	تحت	قدرت	قوم	لئام	لئام	لئام
لیک	بنگر	اهل	حق	راتاکنون	راتاکنون	راتاکنون
ز	اول	عهدش	فرج	چون	چون	چون
سلطنت	هم	مسجد	مسجد	و	محرابها	محرابها

بابها	آنها	بهر	بازگشته
آمدند	حق	در	بین
طاهرند	حق	در	جملگی
شدیم	دائم	در	پس
شدیم	قائم	حضرت	از
ما	به واجب	بود	شکر
ادا	در لازم	هست	سعی
قال	و فعل	زما	شکر
کمال	با	باشد	دوستی
ست	نکو	تو	قول
دوست	بهر	کامل	فیض
کنم	شه	درگه	حال
رهبرم	و	حق	گویم
ام	آورده	درگهت	تحفه
ام	کرده	رحمتت	چشمه
کن	ذرّه	بر	آفتابا
کن	پرورده	خود	ذرّه
شها		خداوندی	مظهر
ما	به	تو	لطف
نظر	یک	کن	او
زر	و	سیم	بھتری
ای	مرده	بر	خاک
ای	افسرده	بر	روح
کریم	شاه	ای	نی
لئیم		گرفتار	عجب
بسی	من	حالم	از
بسی	من	وصالم	دور
حسین	دین	شاه	از
حسین	از	من	رثایم
اصغرش	او	برد	گفت
اکبرش	روح	در	آوردم
جان	و	حسّ	درجسمو
جان	و	روح	دیگر
		جانان	بودی
		بهر	گرچه

نزد	لشگر	کرد	بر	دستش	بلند
شدبه	این	مضمون	خوش	صوتش	بلند
گفت	بالله		وَالْخَطْبِ		الْفَضِيعِ
نَبِّؤُنِي	أَنَا	الْمُذْنِبُ،	أُمُّ	هَذَا	الرَّضِيعِ
من	چه	گویم	از	آنها	شد
زین	جواب	آمد	همه	دلها	کباب
ناگها	خون	از	گلویش		ریختی
جان	شه	چون	شدبه	سویش	سوختی
گو	توایمانی	که	یا	رَبِّ	الحسین
إِشْفِ مِنْ مَهْدِينَا صَدْرَ الْحُسَيْنِ					

مدیحه مولودی حضرت حجت

مدیحه مولودی حضرت حجة الله فی الارضین و بقیة الله من الانبیاء و الاولیاء
المکرّمین بحر الجود السید المحمود المهدی الموعود علیه صلوات الله الملك
المعبود

چه	خوش	نداست	از	حقم،	در	او	صلا	است	از	کرم
از	او	هواست	بر	سرم،	از	او	صفا	است	بر	دلم
از	او	مراست	جنتم،	از	او	به	پاست	نغمه	ام	
از	او	نوا	است	بر	لبم،	شکر	ز	مدح	دلبرم	
حبیب	و	قلب	دلبران،	امام	و حجت	زمان				
مهدی		سرور				آمده				
بیا	به	باغ	و	بوستان،	ببین	هوای	گلستان			
ببین	به	روی	گلرخان،	ببین	نوای	بلبلان				
ببین	قبای	سنبلان،	ببین	صدای	باغبان					
ببین	به	حسن	دلبران،	ببین	چه	سروها	روان			
ببین	بعید	شادمان،	برای	شاهد	جهان					
که	بس	مظفر	آمده							
بیا	به	باغ	احمدی،	ببین	گل	محمدی				
ز	امر	حق	مؤیدی،	به	جند	حق	ممدی			
به	امر	حق	سرمدی،	به	روح	حق	مسددی			
به	وعد	حق	چو	آمدی،	ملک	به	اوست	مهتدی		
همه	زمین	و	آسمان،	زبوی	مشک	بیزان				
چه	بس	معطر	آمده							

به	بوستان	بهارها،	به	بابلان	هزارها
به	دوستان	قرارها،	به	دشمنان	فرارها
به	نوریان	نهارها،	به	ناریان	شرارها
به	گلستان	ثمارها،	به	جسم و جان	مدارها
به	مقدم	شه جهان،	حضرت	صاحب	الزمان
چه	بس		مقرر		آمده
اگر	تو	خوب	بنگری،	بسوی	دار
ببین	چه	نور	انوری،	ببین	چه
ببین	ز	حق	چه	مظهری،	چه
به	مؤمنان	چه	سروری،	به	مردمان
عدل	شود	از	او	عیان،	جور
موسم				غم	سرآمده
شاه	حجازی	آمده،	به	سرفرازی	آمده
به	دل	نوازی	آمده،	ز	حق
مهدی	هادی	آمده،	ز	بهر	شادی
قهر	الهی	آمده،	به	داد	خواهی
دادستان	دشمنان،	مرهم		قلب	دوستان
بر	همه		مهتر		آمده
وجه	خداست	بر	زمین،	یا	شده
عرش	خداست	در	زمین،	یا	که
روح	خدا	است	مکین،	که	روح
اسم	خداست	بر	نگین،	که	شد
قهر	خداست	در	جهان،	زند	شر
به	سیف			حیدر	آمده
چو	دل	به	سوی	او	شود،
رُوح	بسوی	او	رود،	چو	مرغ
بوی	جنان	از	او	وزد،	عالم
که	دل [ز]	هر	کسی	برد،	بر
که	ای	امیر	محسان،	چشمه	جود
چو	بحر		اخضر		آمده
نیست	مرا	به	غیر	جان،	که
تو	آن	شهی	که	انس	وجان،
به	عرش	جمع	عرشیان،	تو	را

جان	همه	جهانیان،	با	همه	جان	قدسیان
فدای	جان	این	جهان،	باز همه	بشأن	آن
چه	بس	محقر	آمد	منظر	دلبران	آمد
توئی	شه	حجاز	من،	شدی	تو	دلنواز
تو	سوز	من	تو	ساز	من،	من
مفاز	من	مجاز	من،	دواز	من	من
طراز	من	حراز	من،	زمهر	تو	قبولی
تو	دلبری	که	دلبران،	بود	ز جمله	من
چهر	تو	ماه	عالمی،	به	عالمی	تو
شها	تو	قائمی	تو	به	دائمی	تو
به	سالمی	تو	غانمی،	به	غانمی	تو
به	حاکمی	تو	عالمی،	به	عالمی	تو
به	تو	شود	جهان	جانان،	جنان	شود
چه	مشک	و	عنبر	ما	عیان	آمد
تو	نور	من	نهار	من،	تو	شور
سرو	من	نگار	من،	سکون	من	قرار
تو	یار	من	نگار	من،	تو	حصن
تو	نحر	من	بحار	من،	تو	چشمه
به	هر	کجا	و	هر	زمان،	مهدی
حاجت	امن	مهد	امان	برآمده	من	من
تو	سید	و	تو	سرورم،	تو	شاهی
بهر	خدا	تو	مظهرم،	سوی	خدا	تو
به	چهر	تو	منورم،	به	مهر	تو
به	فیض	تو	مقدرم،	به	لطف	تو
به	هر	صبح	و	هر	شبان،	نکر
دلم	چو	کوثر	آمد	تو	راحتی	تو
تو	جنتی	تو	بِهجتی،	تو	راحتی	تو
تو	عزتی	تو	لدتی،	تو	مکنتی	تو
مرا	به	تو	نه	مرا	به	تو
مرا	به	تو	نه	مرا	به	تو
به	حضرت	تو	شادمان،	به	فکرت	تو
روی	تو	تو	تو	تو	تو	تو

تو قائم از خدا شدی، جهان ز تو بپا شدی
 چو جان به جسم ما شدی، ز تو به ما نما شدی
 تو حجت خدا شدی، به ما تو رهنما شدی
 ز چشم اگر خفا شدی، به دل چو مه علا شدی
 فیض خدا به هر زمان، ز تو رسد به انس و جان
 به بحر و بر درآمده
 شها بسوی من نگر، ببین به نطق من شکر
 ز مدح تو است پرگهر، ز مهر تو است پر ثمر
 ز چهر تو است پرهنر، ز امر تو است پر اثر
 ز بحر تو است پر دُرر، ز فضل تو است چون قمر
 ثنای تو است بر زبان، جهان نموده چون جنان
 چو روح پرور آمده
 مطلع تو حجاز شد، تو را فدا تو را وقا
 جان بهر تو نیاز شد، تو را فدا تو را وقا
 دل به تو اهل راز شد، تو را فدا تو را وقا
 هم ز تو سرفراز شد، تو را فدا تو را وقا
 به جسم من توئی چو جان، به روح من توئی روان
 چو جان به پیکر آمده
 تو آیت از احد شدی، مرآت حسن احمدی
 صاحب سیف حیدری، زهرا رخی به انوری
 همچو حسن به منظری، همچو حسین به رهبری
 ز هر امام مظهری، ظاهر و باطن آوری
 در جملگی قائمشان، به جملگی خاتمشان
 بر همه زیور آمده
 همچو امام ساجدی، به امر هر عبادتی
 همچو امام باقری، به کشف هر حقیقتی
 همچو امام صادقی، به نشر هر شریعتی
 همچو امام کاظمی، به صبر و هر سخاوتی
 همچو رضا توئی بیان، بهر حُجج به ملحدان
 چو ماه انور آمده
 آئینه خدا همه، مظهر او بما همه
 نیست ولی جلا همه، زیک به یک جدا همه
 گهی بُدی علا همه، گهی بُدی خفا همه

ولی شود ملا همه، کامل به هر نما همه
ز حضرتت در این جهان، زشرق تا به غرب آن
خفای حق سرآمده
انوار حَقِّید اَجْمَعُونَ، اوصاف حَقِّید اَكْمَلُونَ
اسماء حَقِّید اَفْضَلُونَ، لکن عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ
بقوله لَا تَسْبِقُونَ، بِأَمْرِهِ لَتَعْمَلُونَ
زین دو شدند مُخْتَفُونَ، آباء اطهارت درون
لیک از خداوند جهان، امر است تا گردی عیان
حقّ از تو اظهر آمده
در انبیا و اوصیا، در اولیا و اصفیا
در ارضین و هر سما، به هر کمال و هر صفا
به جملگی تومظها، زجملگی تو منظرا
در همگی از تو جلا، بُدی چو نجم از هرا
چو کوبان آسمان، درّی شدی تو در میان
در جلوه بهتر آمده
منتظران حضرتت، مفتخران خدمتت
معتکفان درگهت، مضطبران غیبتت
محتسبان دولتت، منتصران نصرتت
همه به عجز و مسکنت، ز حق کنند مسئلت
خدای زود یارسان، ولی یار بی کسان
صبر زدل برآمده
چو بهر تو روح الامین، ندا نماید از زمین
به اهل ارض اجمعین، از این ندا شود یقین
بروی اهل حق و دین، قائم حق شده مبین
امر خدا است این چنین، که شد به وقت خود قرین
زمین کند پر از امان، خوف برد ز مؤمنان
چه بس مبشّر آمده
شها تو پرده برگشا، رخ مَهت به ما نما
تو سیدی تو سرورا، پادشهی مظفرا
تو قادری مقتدرا، زحق تو راست لشکرا
بین به ما تو ماجری، بشو تو دادگسترا
خلاص کن دوستان، ز شرّ جور دشمنان
که در کمین درآمده

تو	شاه	دادگستری،	زحق	تو	عدل	آوری
به	طیبه	کن	یک	نظری،	برآسمان	حیدری
چه	آتش	پر	شرری،	زهرا	ببین	بمضطری
چه	نالهای	آذری،	ز	ظلم	دون	کافری
کاش	بیئمت	عیان،	به	ذوالفقار	جان	سبتان
شرر		به		کافر		آمده
چو	یاد	آورم	شها،	حضرت	خیره	النساء
روح	روان	مصطفی،	روان	به	جان	مرتضی
زناله	ها	واشکها،	چه	ظلمها	و	جورها
دید	زقوم	پُر	جفا،	نالم	و گویم	ای خدا
دادستان	ظالمان	رسان،	زود	بداد	ما	رسان
زغیب			خود			درآمده
محراب	و	مسجد	نبی،	ببین	به دست	هر دنی
حضرت	مرتضی	علی،	به	ظلم	گشته	مختفی
چگونه	حقّ	آن	ولی،	غصب	نموده	هر شقی
چه	هتکها	که	هر	دمی،	دید	که نیست
نتوان	که	داد	شرح	آن،	نه در	در بیان
بی	حدّ	و	بی		مر	آمده
چنانچه	فضل	مرتضی،	یکی	ز	صد	هزارها
چه	بورها	مدادها،	ارض	سما	چو	لوحها
اشجارها	اقلامها،	انس	و	ملک		کتابها
به	دو جهان	تا	منتها،	نوشته	با	دوامها
نتوان	شدن	بیان	آن،	محنت	او	چنین
به		حصر		در		نیامده
حضرت	مجتبی	ببین،	حجّت	حقّ		دومین
چه	ظلمها	زاهل	کین،	چه	هتکها	ز هر
به	مسندش	شده	نشین،	مستکبری	ز	ظالمین
گر	محنتش	شود	مکین،	بر	آسمان	و بر
عجز	آورد	ز	جهل	آن،	عرش	برین
گرچه			قویتر			هم
من	از	امام	ممتحن،	زغربتش	کنم	سخن
شرر	زن	است	و	دل شکن،	جهان	کنم
آتش	زنم	به	مرد	و	زن،	درهم
					زنم	هر
						انجمن

جانم رود اگر زتن، کم است این جزع زمن
 آه ز زهر جان ستان، صد پاره شد جگر از آن
 دو صد چو خنجر آمده
 از حضرت خیر البشر، صحیح آمد این خبر
 حَسَن ز من نور بصر، زروح من باشد ثمر
 از زهر کین بیند شرر، هر دیده بهرش گشت تر
 بینا بود اندر نظر، آرد چو در محشر گذر
 کاش شوی شها عیان، کشی تو تیغ از میان
 که جان به لب در آمده
 نظر نمابه کربلا، به حال سبط مصطفی
 بر او شده چه ماجرا، چه محنت و جور و جفا
 زاهل کین چه ظلمها، که انبیا و اولیا
 بر اوشدند در عزا، به گریه ها و ناله ها
 توئی ولیّ ثار آن، به حکم خالق جهان
 کاش به کیفر آمده
 دائم شها رثای تو، به صبح و شامهای تو
 زُندبه و نوای تو، زاشک و نالهای تو
 زخون چشمهای تو، زطول این عزای تو
 کاش رسد برای تو، زمصدر خدای تو
 اذن که تا شوی عیان، بهر تقاص ظالمان
 به تیغ حیدر آمده
 یاد کنم زشاه دین، میان اهل کفر و کین
 که بُد غریب و بی معین، شد سرنگون ز صدر زین
 روی منیر بر زمین، آمده قاتل لعین
 به لرزه شد عرش برین، جنیان و حورعین
 همه به ناله و فغان، به گریه و بسر زنان
 چو شور محشر آمده
 ناله کنم زناله اش، یا که زخشکی آبش
 یا ناله اش به اَلْعَطَش، یا که زغش نمودنش
 یا که به حال اصغرش، بردن در معرکه اش
 آب طلب نمودنش، تیر جواب دادنش
 گرفت خون حَلَق آن، ریخت به سوی آسمان
 ظم ز حد سر آمده

همی کشم آه و فغان، همی شوم ناله کنان
 زمرب و زحال آن، زیاد حال آن زنان
 صیحه زنان به آسمان، همه زخیمه ها روان
 به مذبح قربانیان، به مقتل شاه جهان
 آه و صد آه زان زنان، مقتل و شمر وهم سنان
 که بر سنان سر آمده
 وا عجا و چون و چون، عرش نگشت سرنگون
 چرخ نگشت واژگون، مهر نگشت نیلگون
 که شد حسین غرقه خون، ولیک هست وعده چون
 تقاص حشر ذو شجون، فرش نگشت بی سکون
 چسان توان کنم بیان، ناطقه لال شد از آن
 به هر دل آذر آمده
 دارم بسی اشک و آنین، به حال زین العابدین
 بیمار بود و دل غمین، مهجور بود و مستکین
 مقهور بُد ز ظلم و کین، گشتی زسیر ظالمین
 با اهل بیت طاهرین، در دست قوم مشرکین
 کی بینم ای شه جهان، خون خواهیت زین ظالمان
 از هر که بدتر آمده
 به محنت و الم بسی، ندیده مثل او کسی
 هر دمی و هر نفسی، ز ظلم هر دون خسی
 نه بهر او دادرسی، نه همدم و هم نفسی
 آه و فغان ز بی کسی، خرابه یا به مجلسی
 ای غوث و یار بی کسان، هستی کجا که آلمان
 ببین چه بر سر آمده

مدیحه قائمیه در اعتراف به مراتب جلال و کمال حضرت

مدیحه قائمیه علیه و علی آبائه الظاهرین آلاف السلام و التحیّة در اعتراف به
 بزرگی جمله ای از فضایل جلیله و مراتب جلال و کمال و جمال ایشان در مرتبه
 ولایت الهیه بر وجه مخاطبه با آن جناب و بیان مشابَهت و مشارکت ایشان در جمله
 ای از کمالات باحضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه
 ای قائم بر حق از تو قائم
 هست همه ما ز حق تو قائم
 ای مهدی مهد ران فرشته

سیرشته	شد	بهشت	ز	جسمت
مائی		جهان	پادشه	تو
نمائی	ما	به	و	در
جسمت	است	عالمی	و	تو
اسمت		ممكنات	به	مشهور
محمّد	آن	احمد	چو	اسم
احمد	ز	آئینه	شد	رسم
ها	روشنی	تو	نور	تونور
ها	دیدنی	نمای	است	از
روشن	چشم	به	جهان	خورشید
سوزن	چو	روزی	ز	پیداست
بینا	چشم	او	در	هر
هویدا	حق	او	بر	هستی
معدوم	است		بگور	موجود
موهوم	چه	است	دل	بر
آفتابی	چو	دل	به	صد
غیابی	در	چشم	به	هرچند
دل	در	هست	تو	از
مشکل	هزار	او	از	حل
است	الارض	ربّ	به	اشراق
است	فرض	مقام	تو	از
هویدا	دل	به	شدی	مهرت
پیدا	گشته		نعیم	جنّات
معظم	شد	روح	به	فضلت
اعظم	و عرش	حق	جلوه	شد
ریز	گهر	شد	تو	لعل
لبریز	است	کوثر	که	شد
بینا	چشم	به	رُحّت	نوری
سینا	طور	و	و	نور
آرد	جلوه	چو	تو	رعا
آمد	گوئی	بهشت	ز	طوبی
رو	آوری	جلوه	چو	یک
او	است	احمد	یقین	گویم

شاه	ای	آری	غیب	ز	روی	چون
ماه	چون	است	تو	نور	خورشیدبه	
تو	مولد	به	جهان	تازه	شد	
تو	موعد	به	جنان	چو	گردد	
زیور	و	زیب	فرش	به	چو	دادی
کوثر	چشمه	چو	خود	مقدم	از	
حقّ	مظهر	چو	تو	منظر	بُد	
مُصدّق	شد	تو	از	وی	آیات	
شد	وا	غنچه	تو	لب	لعل	
شد	خدا	وحدت	به	تصدیق		
شهادت	در	گشوده	نطق	پس		
ولایت	و	رسالت	امر	بر		
را	ها	وحی	تمام	خوانده	پس	
را	انبیا	کتاب	ز	هریک		
هریک	قوم	لسان	و	نطق	بر	
هریک	نطق	و	لسان	ز	بهتر	
بخواندی	چون	مجید	قرآن			
رساندی	حق	ز	ندا	گوش	در	
شد	حق	ز	ندا	که	گفتی	
شد	حق	ولیّ	لب	به	خَلَقْتَ	
اینسان	طفل	ز	عجبا	نبود		
قرآن	علم	نطق	آنهمه	از		
گشت	خدا	از	روح	چو	موجود	
گشت	علمها	جمله	به	مطبوع		
یکجا	جسم	به	بُدی	طفل	گر	
جا	بهر	حق	علم	گنجینه		
دارم	سرور	بس	و	بهدت	پس	
آرم	یاد	چو	مکرمت	زین		
شعبان	نصف	به	خود	مولد	در	
رحمان	ولیّ	از	خبر	آمد		
نمودی	حق	عرش	به	معراج		
بودی	چو	زمصطفی	مرآت			
زاحمد	عرشیان	به	تازه	شد		

هر	جلوه	کزو	به	عرش	آمد
تجدید	ز	امر		مصطفی	شد
تشریف	به	عرش		کبریا	شد
از	صاحب	عرش	جلوه	ها	بود
با	صاحب	عرش		رازها	بود
ای	شاه	فرید		حبّذا	لک
ای	ماه	وحید		مَرَحَبَا	بک
تشریف	ز	تو		خدای	فرمود
تَرَحیب	ز	حضرت		تو	بنمود
کی	مهدی	من	به		ممکناتم
فیض	آور	من	به		کائناتم
از	بهر	تو	هر	عطا	من
بر	مهر	تو	هر	جزاست	من
معراج	دگر	ز		سببط	احمد
ریحانه	او			حسین	آمد
در	مولد	خود		ز عالم	فرش
بالا	شدی	او	به	عالم	عرش
چون	قائم	اهل		بیت	اطهار
شد	شِبّه	همه	به	فضل	بسیار
در	مکرمتش	به		امر	معراج
شد	شِبّه	حسین		نور	وَهَّاج
چون	نور	حسین	جلوه	ها	داشت
هرجلوه	آن	بسی		بها	داشت
یک	جلوه	او	چو	بدر	انور
در	موقع	حمل		بُد	ز مادر
چون	مهر	که	نور	او	پیدا
از	ابر	بهر		کسی	هویدا
او	در	رحم	و	جلای	نورش
می	بود	چو	بدر	در	ظهورش
تا	بدر	جمال		او	در آمد
چون	شمس	که	از	افق	بتابد
شد	امر	خدا	به	اهل	افلاک
در	فرش	روند		جمع	املاک

هر	فوج	عظیم	بعد	فوجی
چون	موج	به	بعد	موجی
در	حضرت		مصطفی	بیایند
بر	تحنیتش		سلام	آرند
وانگاه	به	مهد	نور	عینش
ریحانه	روح		او	حسینش
آیند		زیارت		جنابش
یابند		زبهره		جمالش
از	هر	فلکی	مَلک	پیایی
می	کرد	بسوی	او	طی
چون	جلوه	حُسن	او	دیدند
از	شوق	به	مهد	پدیدند
پروانه	صفت	که	می	جمع
چون	نور	بلند	بیند	شمع
از	مهد	حسین	تا	افلاک
پیوسته	بهم	ز	فوج	املاک
جمعی	به	عروج	و	دیگر
از	بهر	هبوط	می	پر
پیش	از	همه	جبرئیل	آمد
بیش	از	همه	بس	آمد
با	جند	عظیم	از	سماوات
چندان	که	عقول	از	مات
بس	حشمت		دلفریب	بودش
بر	ارض	نَبْد	چنین	وفودش
لیک	اذن	نبود	بهر	عرشی
از	بهر	حسین	گشته	فرشی
تا	همچه	دگر	ملایک	آیند
بر	منظر	حق	نظر	نمایند
محروم	از	این	ثواب	گشته
مهجور	ز	حُسن	یار	گشته
در	امر	به	عرش	بودند
یا	حفظ	امور	می	نمودند
از	آنچه	صدور	ز	عرش

ز آنها	به	نظام	امر	فرش	است
چون	مصدر	امر	وخلق	آنجااست	
هر فیض	رسد	به	خلق	ز آنها	است
در	شوق	حبیب	حق	چه	بودی
شکوی	بَر	او	ز	خود	نمودی
شد	امر	به	جبرئیل	کز	فرش
محبوب	من	آر	زود	در	عرش
تا	زینت	عرش	فاضل	آید	
از	جلوه	فرش	کامل	آید	
در	عرش	بَرند	بهره	از	او
هر	بهره	که	هر	مَلک	ز او
کز	او	شده	گوشوار	عرشم	
از	اوست	نظام	عرش	و	فرشم
مصباح	هدایت	من	او	شد	
مفتاح	به	رحمت	من	او	شد
جبریل	به	حضرتش	درآمد		
از	حضرت	حق	سلامش	آورد	
چون	جان	عزیز	بُرد	در	بر
پس	جانب	عرش	حق	بَرَد	پَر
بر	شَهپر	روح	در	علا	شد
گفتی	به	بُرّاق	مصطفی	شد	
دیدند	چو	عرشیان	جمالش		
با	بهجت	احمد	و	کمالش	
معراج	نبی	دوباره	دیدند		
پروانه	صفت	بر	او	پریدند	
شد	جلوه	او	به	عرش	پیدا
گفتی	تو	که	حق	شده	هُویدا
شد	تازه	به	هرکدام	از	او
گردید	مزید	بهره	او		
تکمیل	شده	به	خود	بهره	
تفضیل	شده	به	خود	رتبه	
معراج	دگر	شنو	شاه	از آن	
از کرب	و	بلا	ولی	به	صد آه

زین	بارگه	عرش	زو	بخندید
از	بار	به	خود	بلرزید
املاک	از	این	عروج	خندان
افلاک	از	آن	عروج	لرزان
آنگاه	که	زمین	شد	زین
گردید	دیگر		قتیل	خونین
جسمش	به	سما	صعود	دادند
بر	اهل	سما	وُفُود	دادند
بازش	به	زمین	به	مقتل
آورده	به	چشم	افضل	خود
این	بود	نهان	جمله	ابصار
آیت	بُد	از	ولی	ابرار
از بردن	جسم		خون	فشانش
شد	ناطقه	لال	از	بیانش
از	بارش	عرشیان	بر	او
هر	بحر	ز	فرشیان	بَرَد
ایمانی	با	نظر	نظر	آر
در	منظر	این	دو	مهر
سبط	نبی	و	امام	مهدی

حقّ بر همه شد از این دو مرئی

مدیحه ای مخمس به مضمون مدیحه قبل

تجدید مطلع بطور مخمس در توجه به ساحت قدس حجة الله اعظم امام مهدی قائم صلوات	الله	علیه	به	مضمون	مدیحه	سابقه
دل	من	به	ذکر	حبیب	من	من
که	خدای	کرده	نصیب	من	من	من
شده	نغمه	خوان	چو	طیب	من	من
بسوی	جناب	من	حبیب	من	من	من
من	و	ذکر	تو	شده	ام	مُعین
تو	جان	و	طوبی	و	کوثری	کوثری
تو	چو	جانی	و	روح	پر	وری
گل	و	باغ	و	بلبل	دلبری	دلبری
تو	به	باغ	و	سرُ	صنوبری	صنوبری

معین	تو ام	مهر	و ماء	من
آسمان	و	عرشی	مرا	تو
قدسیان	و	کرسی	مرا	تو
جان	به	مرا	ذکر	ز
عیان	مرا	است	نور	ز
این	از	تو	قدر	من
رسید	چون	تو	دل	به
وزید	جان	ز	هوای	به
رسید	نوید	خدا	جان	به
مزید		رسید	خدا	زنوید
همین	بس	تو	دل	من
آذرا	تو	ز مهر	دل	به
ماجرا	تو	ز فکر	سرم	به
مَنْظرا	تو	چهر	ز	به
دلبرا		همیشه	تو	بِبرم
این	بر	دل	دلبران	من
ولایتی		سَریر	شه	تو
هدایتی		مُنیر	مه	تو
آیتی	به	قدیر	تو	ز خدا
عنایتی		ضمین	بما	تو
ضمین	ام	شده	لطف	من
آمدی	تو	فکر	به	سحرم
تو آمدی		هجر	به	شَرَم
آمدی	تو	ذکر	به	مگرم
تو آمدی		به	سرم	که
چنین	این	تو	فکر	من
قرین	شد	تو	به	چو
مکین	شد	تو	ز	به
غمین	دل	تو	به	شده
مُستکین	و	عُزلت	به	همه
انین	در	تو	از	من
بهجتی	تو	غیر	مراست	نه
لُدتی	تو	غیر	مراست	نه

دولتی	تو	غیر	ست	مرا	نه
قوتی	تو	غیر	مراست	نه	نه
آفرین	صد	به	تو	و لطف	من
بلند	شد	تو	صدای	زخدا	زخدا
دلند	خوش	تو	به انبیاء	همه	همه
ارجمند	تو	به اولیا	همه	همه	همه
کنند	می	تو	تثای	مدح	همه
این	از	بُودَم	تو	و مدح	من
آمده	خدائی	حُسن	تو	به	به
آمده	باری	جلوه	تو	به	به
آمده	نمائی	جلوه	تو	ز	ز
آمده	یاری	و عده	ز تو	من	من
یقین	از	و عِد	به	و دل	من
خودی	حسن	به	دلربا	چه	تو
دهی	ز خود	جلوه	به	یکی	چو
بری	خود	سوی	دلبران	همه	همه
کنی	خود	فدائی	جان	همه	همه
ببین	خود	ر بوده	دل	و	من
ای	ر بوده	تو	دلبران	همه	همه
ای	نموده	چه	گلرخان	به	تو
ای	بوده	چه	به عاشقان	بر	بر
ای	سُتوده	خویش	به شان	همه	همه
چنین	این	تو	آستان	و	من
احمدی		سَلاله	من	شاه	شاه
محمّدی		جمال	من	مه	مه
سرمدی	گل	او	از	یکی	تو
درآمدی		جلوه	به	عجبا	عجبا
نازنین	تو	روی	به	و دل	من
رسد	می	تو	به	مَدَد	ز
رسد	می	تو	به	عَدَد	ز
رسد	می	تو	به	بَلَد	ز
رسد	می	تو	به	اَبَد	همه
همین	بس	تو	مهر	و عمر	من

نما	حق	آئینه	چو	شدی	تو
نما	حق		برای	ز	نظری
نما	حق	جلوه	ز	ما	سوی
نما	حق	سوی	آن	از	دل
مکین	دل	به	تو	وجلوه	من
من	نور	همه	شدی	دل	تو
من	شور	همه	شدی	دل	تو
من	سرور	همیشه	دل	به	تو
من	غرور	زدوده	زدل		تو
کمین	در	تو	وصل	و بحر	من
نما	مددی		خدا	برای	تو
نما	احدی		شود	ما	دل
نما		صمدی		بما	ز خدا
نما	احدی	نکند	دل	به	که
این	بر	شد	ز	مدعا	و من
کرامتی		بحر	ز	شها	تو
عنایتی		بهر	ز	شها	تو
دلالتی		امر	بر	شها	تو
آیتی		خود		ز حسن	بنما
مبین	چهره	به	همیشه	رو	و من
مٹکی	تو	لطف	به	من	دل
مهتدی	تو	نور	به	من	دل
مقتدی	تو	حسن	به	من	دل
مرتوی	تو	مهر	به	من	دل
دین	و	شعار	تو	مسلك	و من
عطا	همه	ز	به	خداست	به
رهنما	تو	سوی		مر است	که
دلربا	تو	مهر		مر است	که
دلگشا	تو	چهر		مر است	که
این	از	است	چه	تو	و مهر من
بری	ما	دل	چسان	شها	تو
بگذری	و		نمائی	خودی	چو
درآوری	شور	به		ما	همه

کنی	از	سوای	خدا	بری
به	من	جناب	به	این
دل	من	مهر	شد	جان
شد	از این	جان	همه	کامران
شده	کامران			شادمان
شده	شادمان	به	همین	جهان
منم	از تو	و	مراد	همین
تو	شها	زدی	نقاب	رو
همه	عاشقان		زتو	جستجو
همه	شان	به	ذکر	گفتگو
که	دمی	حجاب	بری	رو
من	و	روی	تو	ثمین
ز خدا	شده	دل	به	رهنما
ز	تو	دل	خدا	رهنما
بُود	این	زبُوالعجیبی	به	ما
دل	حق	نما	حل	نما
به	من	از	حسن	مبین
چو	شدی	دل	آئینه	باصفا
تو	شدیش	آئینه	حق	نما
به	تو	چون	بدید	خدا
شود	او	به	غیر	نما
منم	از	تو	گشته	بین
تو	شها	سلیل		نبوتی
تو	مها	دلیلی	و	حجتی
تو	مرا	روانی	و	مُهجّتی
تو	چرا	بگو	شه	غیبتی
من	و	مهر	تو	قرین
تو	شها	اگر	چه	خفی
بر	دل	که	مهر	جلی
ولیم	تو	شاهد		عادلی
که	چو	هست	روی	مختفی
من	دل	غمین	ز	حزین
بجز	آنکه	مهر	تو	مرهمش

همدمش	تو	لطف	آنکه	بجز
همر هس	تو	فیض	آنکه	بجز
برش	غم	تو	آنکه	بجز
برین	بهشت	تو	و یاد	من
ز احمدی		یادگار	که	تو
و محمدی	او	اسم	هم	تو
مؤیدی		مدام		ز خدا
ممدی		ظلّ	همیشه	تو
همنشین	شده	ات	و سایه	من
سرورا	همه	انبیا	بر	تو
منظرا	همه	اولیا	بر	تو
مظفرا	شاه	تو	خدا	به
مبشرا		جمله	به	ز خدا
ببین	ره	تو	شها	منم
ستم	بما	بسکه	رقیب	ز
الم	بما		بسکه	ز عتید
بدم	دم		فتنه	ز خصم
ز غم	رهان	تو	بدادرس	تو
و کین	ظلم	تو	و خسته	من
شدی	دم	ولیّ	تو	ز خدا
کنی		شهادا	دم	طلب
زنی	جفا	اهل	به	تو
بری	جفا	و جور	تو	ز
مبین	شوی	که	منتظر	من
ببین	نما	طیبه	به	تو
ببین		خدا	رسول	حرم
ببین	خدا	دین	عدوّد	دو
و کین	ظلم	ز	هر نمود	چه
دین	عدوّد	آن	و کینه	من
اطهرت	جده	به	ببین	تو
پرست	بت	سگ	رسیداز آن	چه
مسنلت		همه	کنم	ز خدا
حضرتت	به	تقاص	اذن	دهد

ز	من	آرزو	تو	گرفته	کین
تو	به	حق	حُرمت	فاطمه	
تو	بحق	عصمت	طاهره		
که	کنی	شفاعت	ما	همه	
ز	گُنه	شویم	مُطَهَّره		
من	و	التجا	که	چنین	
تو	شها	کریم	سجیّتی		
تو	شهارحیم	طبیعتی			
ز	گرم	نما	عظیّتی		
نشوم		دچار	مذلتی		

من و این فقیه توره نشین

مدیحه در معرفت ایشان و اینکه ایشان مانند خورشید پشت ابر...

در توجه بساحت قدس حضرت بقیة الله فی الارضین علیه صلوات الله ربّ العالمین و تصدیق بر آنکه وجود مسعود آن سید محمود در حال غیاب مانند آفتاب در ابر و روح در انسان است که هر دو نهانند و لکن به آثار خود حسّی و عیانند برای انظار کسانی که چشم سر آنها بینا است و اما بر چشم کور آفتاب مکشوف هم مستور است، همچنین وجود مبارک آن حضرت صلوات الله علیه هم با نهانی در غیاب عیانند به آثار و آیات وجود خود بر آنهایی که بینا باشند به چشم قلبی و مصداق این فرمایش نباشند «ولهم اعین لایبصرون بها» و نیز توضیح از آنکه دلهای روشن به معرفت ایشان هرچند به عالم یقین قلوب آنها متوجه به ایشان است و لکن با مقام مهر و محبّت ایشان هم متأثر و متألم می باشند به الم هجر و دوری از رویت جمال با کمال ایشان و به این سبب آن جناب علیه السلام از کمال رأفت خود با احباب صمیمی که خود را پاک نگاه داشته اند از هر زشتی و عمل سوء جمال خود را از آنها یکسره مستور نمی فرماید و آنها را به فراق مهجور نمی نماید.

ای	شه	بطحا	مه	عالم	فروز
زنده	دلان	رابه	هر	شب	روز
پادشهی	هست	زتو	از	چه	رو
تاج	شهی	بر	هر	زشت	خو
واجب	بالذات	بخود	او	ز	خود
قائم	بالحق	تو	از	او	بخود
آیت	حقّی	به	نهان	و	عیان

هر	دل	بینا	زتو	دارد	نشان
روح	چسان	ظاهر	وینهان	بود	بود
جِسّ	بدن	حجّتی	از	آن	بود
شمس	در	ابر	است	ز	چشم
نور	از	او	هست	نشانی	چشم
نور	ز	قائم	به	همه	ممکنات
فیض	به	دائم	به	همه	بائثبات
روح	خفی	شمس	نهان	روشن	است
در	بَصْر	ودیده	که	روشن	است
جلوه	مهدی	که	به	مهر	هست
جِس	بکند	دل	که	در	هست
شکر	نمایم	ز	خداوندگار		
جلوه	او	شد	به	دل	چون
لیک	چه	سازم	که	به	دل
گشته	از	او	توأم	از	آنم
بین	توچسان	دوست	که	دانی	کجااست
مرحمت	از	او	به	تو	دائم
لیک	به	تو	دوری	رویش	چسان
آتش	سوزان	شده	در	دل	نهان
هرچه	بود	خوبی	حُسنش	زیاد	زیاد
هست	به	دل	سوزش	هجرش	زیاد
هان	چکنم	حضرت	مهدی	اگر	
گشت	به	دل	به	زقمر	جلوه
هست	یقین	هستی	او	بر	زمین
حیّ	و	قدیر	است	و	شَهَنشاه
لیک	نهان	هست	رُخش	از	بَصْر
آتش	هجرش	زده	بر	دل	شَرَر
هرچه	ز	مهرش	به	دل	نور
روح	ز	هجرش	همه	مهجور	هست
گاه	چو	دل	خوش	از	مهر
نا	خوشی	آید	به	دل	از
گاه	چو	در	سوز	و	گذازم
مرهمی	آید	به	غم	از	نور

این	شب	و	این	روز	من	ناتوان
در	غم	محبوب	چه	سوزم	چسان	چسان
جلوه	رویش	چو	به	احباب	هست	هست
حق	رِه	این	لطف	بر	آنها	نَبَسْت
گر	نَبْدی		بهر	حبیبان	او	او
دیدن	آن		طلعت	زیبای	او	او
زندگی	و		عیش	بُدی	ناگوار	ناگوار
یکسره	می	رفت	از	آنها	قرار	قرار
لیک	از	آن	پادشَه	انس	و	جان
گاه	شود		مرحمتی	در	نهان	نهان
روی	نماید		به	حبیبان	خود	خود
رَوح	برند	از	رخ	جانان	خود	خود
بهره	ای	آنها	ز	حلاوت	برند	برند
فکر	خود		ولَدَت	جَنَّت	برند	برند
می	شود	این	بهره	دولت	نصیب	نصیب
از	نظر	افتادن	بر	این	حبیب	حبیب
به	هر	کسی	پاک	نماید	عمل	عمل
ز آنچه	بود	زشتی	و	نقص	وخلل	وخلل
زین	سببم	نالَه		دیگر	کنم	کنم
شور	و	فغان		دیگری	آورم	آورم
هم	به	دَرِ	حضرت		پروردگار	پروردگار
هم	بِرِ	آن	شاهد	شیرین	عُذار	عُذار
عذر	بخوام	زخود	از	زشتی	ام	ام
عفو	خود	آرند	به	هر	ام	ام
ز آنچه	ز	روحم	شده	یا	فعل	فعل
گشته	ام	از	زشتی	آنها	خجل	خجل
تا	نشوم	دور	ز	قرب	وصال	وصال
از نظر	مظهر	حسن		و	کمال	کمال
گویش	ای	شاه		سلیمان	مدار	مدار
گشت	سلیمان	ز	تو	فرمان	گذار	گذار
یک	نظر	آور	به	سوی	خود	خود
کن	ز	کرم	منظر	و	خود	خود
مظهر	لطفی	تو	ز	رحمان	شها	شها

لطف	وی	از	تو	شده	پایان	به	ما
روح	تو	آری	به	تن	مرده	ای	ای
نی	عجب	از	روح	به	افسرده	ای	حالتم
از	گُنه		افسرده	بین			حجرتم
قرب	وصالم		تو	بین			آفتاب
ذره	منم	بهر	تو	ای			بتاب
پرورش	من	به	تو	یک	دم		کیمیا
بهتری	البته		تو	از			بیا
خاک	کنی	دُرّ	و	جواهر			آمدم
من	به	رهت	خاک	قدم			آمدم
منتظر	از		بهر	قدم			ما
هست	امیدم		نپسندی	به			دغا
گشته	گرفتار		به	ظلم			ام
تحفه	به	درگاه		تو آورده			ام
چشمه	رحمت	به	تو	واکرده			حسین
بهر	رثا	در	غم	جدّت			حسین
گفت	نبی	او	من	من	از		اصغرش
یاد	کنم	از		علی			اکبرش
بود	به	باطن		علی			و جان
بود	چو	جسمی	نَبُدش	روح			جهان
لیک	بُدی	روح	به	اهل			خود
کرد	بلند	او	به	دست			خود
نیست	کند	بهر	خدا	هست			آورید
گفت	که	ای	قوم	نگاه			دهید
بهر	خداوند		پناهش				او
تشنگی	آتش	زده	بر	جان			او
گر	نخورد	آب	رَوَد	جان			جواب
آه	که	دادند	به	چون			کیاب
جمله	عالم	شدی	از	او			روان
دید	که	خون	گشت	ز	حلقش		آسمان
کرد	به	کف	ریخت	سوی			غم
گوی	تو	ایمانی	با	حُزن	و		

بَر تو خدا از دل مهدی الم

مدیحه مولودیه

دگر	ز	ابر	آذری،	چمن	چو	آذر	آمده
مگر	خلیل	آذری،	به	گلستان	درآمده		
ز	بنده	عرصه	ثری،	سپهر	اخضر	آمده	
ز	کلک	صنع	داوری،	زمین	پر	اخترآمده	
هزار	ماه	مشتری،	در	او	مصور	آمده	
به	اهل	دل	همی	رسد،	فروغها	فراغها	
ز	سیرها	ز	سورها،	به	باغها	به	راغها
چه	باغها	چه	راغها،	مطرز	از	ایاغها	
ز	سوز	آه	بلبلان،	به	جان	لاله	داغها
چه	داغها	که	جسم	را،	ز	روح	خوشر
الا	که	مژده	میدهد،	که	روز	اهل	راز
در	عنایت	خدا،	به	روی	خلق	باز	شد
پدید	شد	حقیقتی،	که	ناسخ	مجاز	شد	
امیر	لشکر	خدا،	به	کشور	حجاز	شد	
ز	عدل	دادش	از	زمین،	بن	ستم	بر
سلیل	ختم	انبیاء،	به	رتبه	ختم	اولیا	
امام	اهل	معرفت،	امین	سر	کبریا		
شعار	عاشقان	حق،	شعاع	نور	مصطفی		
امام	حی	منتظر،	سبیل	طالب	هدی		
نفاذ	حکم	ایزدی،	دلیل	قدرت	خدا		
که	جای	چاکران	او،	ز	عرش	برتر	آمده
شکوه	کوه	بیستون،	عیان	به	کوهسارها		
زالال	آب	زندگی،	روان	به	جویبارها		
ز	لاله	های	ارغوان،	به	طرف	لاله	زارها
زناله	های	ارغنون،	بصحن	مرغزارها			
رود	ز	جان	شکبها،	شود	ز	دل	قرار
چمن	نگار	خانه	ای،	ز	حسن	دلبر	آمده
چوکوه	طور	هر	طرف،	دمیده	نخل	روشنی	
چو	روی	حور	هرکجا،	شکفته	تازه	گلشنی	
زمین	ز	شاخه	های	گل،	بیر	کشیده	جوشنی
که	تیغ	آفتاب	را،	در	او	نمانده	روزی
فضای	باغ	مخزنی،	ز	در	و	گوهر	آمده

مستشان	نیم	ز چشم	نرگسان،	چشم	خمار
پرسنتشان	می	زلزل	ارغوان،	جام	صفای
شرمسارشان		بهشت	نثارشان،		هزارجان
بستشان	پای	کنِشت	دستشان،	به	هزارجان
آمده	معطر	جهان	زمویشان،		زبویشان
من	شباب	من	شراب	آفتاب	کجاست
من	شتاب	من	درنگ	من	شکوه
من	بهار	من	بهشت	من	نعیم
من	کتاب	من	دلیل	من	چراغ
آمده	مُکدّر	فی	چو	او	بی
میکشم	فراق	غم	چمن،	جمال	که
خوشم	همی	بناخوشی	او،	وصل	به
آتشم	میان	اگر	او،	یاد	چو
مشوشم	بلا	از	نه	شکایتی،	طلب
آمده	کوثر	آب	چو	ولای	نه
شود	عنان	هم	به	او،	که
شود	عیان	حق	جمال	او،	زهر
شود	دوستان	کام	به	دورآسمان،	رایت
شود	جاودان	بهشت	جهان،	خرابه	چو
شود	امان	همه	زمان	دُرسمین	رایت
آمده	سر	مقدمش	ز	عاشقان،	چو
شود	مه	خرد	هرآنچه	به	همیشه
شود	وبه	وسیب	زنار	بد،	کهن
شود	که	و	پرگاه	پیکری،	زمین
شود	زه	به	آشنا	او،	شب
شود	گره	خون	لیل	چو	هرآنچه
برآمده	او	شَسنت	ز	سنگدل،	هرآنچه
تو	کار	است	خموشی	قضای	خدنگ
تو	شعار	شاعری	نه	حق،	درون
تو	افتخار	است	بس	عارفا،	که
تو	بار	طبع	ز	است	سخن
تو	آبدار	شعر	ز	شیوه	نه
				او	همین
				و	اگر
				در،	اگرچه
				خجل،	ولی

ولی به بارگاه او، بسی محقر آمده

راز و نیاز با مولای خود

شکر	خدای	است	طوطی	نطقم	که	مُلهم	است
کاندر	نوی	وصل	شَهَنشاه	اعظم	است		
حمد	آن	قدیم	راست	که	در	عرصه	وجود
حادث	نمود	پرتو	نورش	که	دائم	است	
شاهنشهی	که	مسند	او	عرش	کبریاست		
قدرش	عظیم	و	نزد	خدا	بس	معظم	است
حکمش	متین	و	در	همه	ذرات	نافذ	است
فرمانروای	کَلّ	و	امام	دو	عالم	است	
روح	الامین	به	بندگیش	شاد	و	مفتخر	
بر	جمله	انبیای	مکرّم	مقدم	است		
از	پرتو	وی	است	چین	ارض	برقرار	
این	نُه	رواق	چرخ	بپا	همچه	محکم	است
از	ممکنات	ز	فیض	وجودش	اگر	شود	
ممنوع	از	یقین	که	جهان	در	تلاطم	است
مستور	از	خلایق	لیک	همچو	آفتاب		
ملک	وجود	از	اوست	چو	گلزار	خرم	است
مهدی	حقّ	و	هادی	خلق	و	امام	دین
چون	حق	به	عدل	ثابت	و	بر	قسط
درّ	کمال	روح	وی	جسم	او	صدف	
وین	عالم	وجود	و	را	بحر	قُلُزم	است
غواص	عقل	کو	که	بجولان	فکر	تیز	
آرد	ثنای	همت	و	عشقش	معلم	است	
شاید	رهی	به	جانب	عرفان	او	برد	
با	لطف	کردگار	که	اینش	متمم	است	
لیک	این	رهی	بود	که	نه	هر	رهروی
راهش	بود	جز	آنکه	به	اسرار	محرم	است
چشم	عدو	است	کور	و	بود	او	چو
اندر	حجاب	غیب	ز	اشرار	ظالم	است	
مخفی	چو	گشت	شمس	وراء	حجاب	ابر	
چون	میتوان	نمود	به	چشمی	که	برهم	است
آن	گوهری	که	نزد	خدا	بس	گرانیهاست	
اندر	خزانه	ای	که	ز	هر	فتنه	سالم

در	انتظار	مقدم	آن	شاه	مستطاب
ز	آدم گرفته	جمله	چنین	تا به خاتم	است
گردید	بس	دراز	شب	هجر	فَرَقْتَش
دلهاز	خون	چشم پر	از	آب چون	یم
آیا	شود	طلوع	کند	صبح	وصل
آید	بشارت	آنکه	دگر	آخر	غم
یا	صاحب	الزمان	به	ظهورت	شتاب
می	بینی	این	چنین	که	پر از کفر
احکام	دین	خراب،	قوی	شد	اساس
شد	هر	حرامی	حلّ،	حلائل	محرم
طغیان	و	ظلم	و	جور	جهان را
خار	ذلیل	صالح،	طالح	مکرّم	است
باقی	نمانده	بهر	زنان	عفت	و
هر	زن	چو	اهل	کفر	به هر مرد
یا	سیدی	و	فُرّة	عینی	و
بر	ما	چه	بس	عزیز	گرانبار
بر	جمله	مردمان	جهان	افکنم	نظر
واز	سوز	هجر	روی	تواین	دیده
بر	ما	ست	بس	مصیبت	عظمی
بر	گوش	هر	صدا	و	صدای تو
بس	سخت	و	ناگوار	و	به دل بس
کز	خدمت	جناب	تو	کوتاه	دستم
ای	کاش	می	شد	که	بباید
خورسند	باشم	آنکه	بسوی	تو	راهم
آیا	تو	راست	منزل	وماوی	و
یا	منزلت	به	کوه	چو	عیسی بن
آیا	تو	راست	یاور	و	یا همچو
مظلوم	کربلا	نه	معین	نه	همدم
آیاست	فارغ	از	غم	اندوه	قلب
یا	اندر	او	سپاه	غم	اندر
چون	پرده	غیاب	رخت	را	فرو
گلزار	و	باغ	و	گلشن	و
آندم	که	نور	طلعت	شمست	کند

دنیا سرای جنت هم دار قدسم است
 از چون تو سروری که مرا ظلّ چون هماست
 بر جمله سروران جهان فخر و نازم است
 ای غائب از نظر که به دلّهای دوستان
 حبّ تو بر جراحت آنها چو مرهم است
 ای دور از نظاره ها که باشد خیال تو
 در قلبها چه روح که باجسم در هم است
 دلّهای دوستان ز فراق کباب شد
 دریابشان ز لطف که وقت ترحم است
 یعقوب وار بس که کشیدند انتظار
 چشمان چو ابرگشته که هامون به انجم است
 از بسکه تیر طعنه اعدا به دل رسید
 گشته چو بیت نحل ولکن پر از سم است
 در بحر فکر عقل زبس غوطه ور شدی
 شد بی تمیز همچو یکی از بهائم است
 نزدیک شد به دشت مُلکها رها کند
 مسکن چو جغد کو به خرابات همدم است
 چون شام غم شود به امید وصال صبح
 بینم چو صبح گویم مگر شام این دم است
 هر روز ماه و سال بدین فکر این خیال
 نه روز از شبم تمیز نه از ماه سالم است
 هر شام هر صباح ز غم ندبه سرکنم
 آخر ندانم آنکه به سر من چه خاک کنم
 آیا بود دلی که به هم ناله سر کنیم
 چون بابللی که بهر گلی در ترثم است
 با سینه کباب و دو چشمان پر ز آب
 گویم به حال زار و چنینم تکلم است
 حالی که گشته روز و شب من علی السوی
 چشم و زبان ز خود شده اعمی و ابکم است
 حالی که گشته ایم گرفتار و مبتلا
 در چنگ دشمنان و ره چاره محکم است
 حالی که ما بحر بلا چار موجه ایم
 کشتیش ناپدید و بحر تار و مظلم است

حالی	که	ما	ضعیف	و	نداریم	چاره	ای
هستیم	غرق	بحر	بلا	گو	چو	قلزم	است
آن	بِهْ	که	دست	عجز	بر	آریم	دعا
در	رو	گه	کسی	که	به	هر	است
گوئیم	سیدی	و	الهی	و	و	ملجای	است
ای	آنکه	و	تو	و	متین	مسلم	است
یا	خیر	من	یُجیب	و	یا	خیر	من
قول	اذا	دَعانی	ز	آیات	محکم	است	است
درگاه	جود	و	فضل	و	عطای	تو	منفتح
برهرکه	آیدت	چه	زکافر	چه	مسلم	است	است
دست	امید	کیست	که	مردود	لطف	تو	است
چشم	امید	کیست	که	از	یأس	برهم	است
مامضطرِّیم،	بسوی	تو	گشتیم	ملتجی	است	درهم	است
احوال	ز	اضطرار	پریشان	و	درهم	است	است
رخت	امید	خویش	نبندم	ز	کوی	تو	است
محروم	کی	کنند	گدائی	که	مُبرَم	است	است
دَرِ	روی	رحمتت	ننمائی	بسوی	ما	است	است
بر	هر	که	رو	کنیم	بسوی	جهنم	است
یا	رب	بذات	پاک	خود	و	اسم	اعظمت
کان	در	سوای	علم	تو	مجهول	و مبهم	است
حق	ملائکی	که	به	قربت	شتافتد	است	است
ز	آنهاست	جبرئیل	که	بر	وحی	محرم	است
یا	رب	بحقّ	آدم	و	نوح	و	خلیل
حقّ	کلیم	و	روح	که	عیسی	بن	مریم
یا	رب	بحقّ	علت	ایجاد	ممکنات	است	است
ختم	رسل	که	بر	همه	آنها	مقدم	است
یا	رب	بحقّ	سَرور	و	سر	خیل	اولیاء
کو	جانشین	احمد	و	او	را	پسر	عم
یا	رب	بحقّ	زهره	زهره	که	در	شرف
دُخت	رسول	و	مادر	حوّا	و	آدم	است
یا	رب	بحقّ	حُسن	حَسَن	کز	جمال	او
عرش	برین	مُزین	و	قدرش	مکرّم	است	است
یا	رب	بحقّ	خامس	آل	کسا	حسین	است

کز بهر او به عرش برین فرش ماتم است
 یا رب بحق حضرت سجاد آنکه او
 از محنتش همیشه دو عالم پر از غم است
 یا رب بحق باقر علم و حکم که او
 بر جمله انبیاء و ملائک معلم است
 یا رب بحق آنکه به صدق تنطقش
 دین مبین تو است که محکم قوائم است
 یا رب بحق آنکه نجیّ تو بُد به سجن
 چو حضرت کلیم و ملقب به کاظم است
 یا رب بحق ساکن دارُ السّلام طوس
 دار السّلام قدّس که جبریل خادم است
 یا رب بحق معدن جود [و] کرم که او
 معروف بر جواد، تقی در دو عالم است
 یا رب بحق آنکه به نور هدایتش
 آئین احمدی است که روشن معالم است
 یا رب بحق عسکری آن مشعل هدی
 روشن ز تابش او عرش اعظم است
 یا رب بحق آنکه چو احمدیه انبیا
 بر اولیاء طهر تو او نیز خاتم است
 او کعبه حقیقی هم مروه و هم صفا
 او مشعر است و مسجد او بئر زمزم است
 ما را شکایت است به درگاه تو
 فریاد رس که سینه ما خفته در غم است
 مفقود از میانه ما سید البشر
 هم از نظارها صاحب ما غائب گم است
 گر او زخوف خصم لعیم است در حجاب
 بردوستان چیست که این غم فراهم است
 مائیم بی معین، گرفتار و مبتلا
 کز اهل حقّ زمانه چنین روی درهم است
 اعداء زنده طعنه تو را نیست صاحبی
 بر دل از این جراحت بس ناملایم است
 یا عدل و یا حکیم و یا من هو الغیاث
 ما را به درگاه تو نزاع تحاکم است

میسند بیش از این که شماتت کنند
 الغوث و الامان که ما را تظلم است
 ظاهر نما تو صاحب ما را که در جهان
 ظاهر فساد گشته و زمان تَحَكُّم است
 ظاهر نما نشر تیغش که تا کند
 اصلاح این زمانه که بس فاسدُ الدَّم است
 چشم رَمَد رسیده ما را ضیاء بخش
 کز نور طلعتش که به هر درد مرهم است

شکوی به مولای خود

در لسان شکوی بسوی مولای خود حضرت حجت الله فی السماوات و الارضین
 صاحب الزمان صلوات الله علیه
 ای ماه من که غیب ز انظار مردمی
 آیا شود وصال جمالت نصیب من
 کردی یکی تجلی و گشتی دلم کباب
 گشتم مریض هجر بیا ای طبیب من
 هر دم خیال وصل تو آید به دل زیأس
 گویم کجا منی و جناب حبیب من
 یاد آورم چو مور و سلیمان و مُحْتَشَم
 آید هزار مزده به قلب کنیب من
 شکوی نمودمی به جنابش که ای عزیز
 از سوز هجر او و کلام رقیب من
 عقل آنکه او معلم نور هدای اوست
 در جمله ای ز حضرت او شد مجیب من
 پس زو ندا رسید ز غیب آنکه صبر کن
 زود است تا سماع ندای خطیب من
 گفتم که ای عزیز، چسان می توان کشید
 درد فراق مثل تو قلب قریب من
 از لطف پس رسید ندائی که رُوح یافت
 وز رُوح جان فزاش ز عقل لبیب من
 باشد چسان غریب دلی کو مرا مقرّ
 گردیده است و هست قرین و قریب من
 گفتم که نیست بهر قرین تو غربتی

لیکن به دل جمال تو گردیده زیب من
 بشنیدمی ز غیب طلب کن فرج ز حق
 تا این جهان جان شود از روح طیب من
 گفتم که هست ترس مرا زین جهان روم
 این فیض حضرت تو نگرده نصیب من
 بشنیدمی ز غیب که این غم مخور که نیست
 حرمان فیض روح ز بهر حبیب من
 باز آید او به جهان گر رود از آن
 بیند کمال لطف خدای حسیب من
 گفتم دعای خسته دلان هست مستجاب
 ترسم که کارساز نگرده وجیب من
 گویا ندا رسید که مایوس نباش
 از رحمت خدای که باشد مجیب من
 گفتم چسان به خاک کشم انتظار تو
 آیا مرا چه هست بس از عقیب من
 گویا شنیدمی ز جنابش ز غیب گفت
 محزون مباش بُعد ندارد مقیب من
 گفتم که درد هجرش عالمی بود
 هر عالمی بعید شود در حسیب من
 بشنیدمی ز غیب بشارت که غم مخور
 تو بامنی به قرب فراز و نشیب من
 در موت و در حیات قرین توام ز لطف
 مسکن کند به گلشن من عندلیب من
 گفتم به نفس خویش مشو غره از غرور
 زین شعر روح بخش که شد دلفریب من
 گویا شنیدمی ز کس از جناب او
 گفت این کلام است ز طرز عجیب من
 گفتم که حزن درد بسی در غیاب تو
 یا سیدی شد است قریب و رقیب من
 بشنیدمی ز غیب به الهام روح بخش
 با عسرُ یسر گشته نصیب حبیب من
 گفتم که حال زشت من و آن شه عزیز
 هیئات آنکه گشته جلیس و قریب من

گویا	ز	هاتفی	باشنیدم	ز	حضرتش
هر	زشت	حُسن	بیابد	ز	من
چون	پرتوی	ز	نور	ولایم	جلی
بر	هر	دلی	شود	ز	انجمن
گفتم	که	نیست	لایق	درگاه	او
یک	تحفه	غیر	خَدَّ	نحیف	من
باشنیدمی	ز	غیب	پسندیده	تحفه	ایست
این	بس	خوش	است	نزد	من
از	غیر	دل	کن	و	دوست
بر	لب	بیار	رَبِّ	غفور	من
گفتم	که	ای	حبیب	ندانم	تو
فرمود	مَنْ	تَوَجَّهَ	لی	فَهُوَ	قرن
گفتم	چه	حال	نزد	تو	مرتضاست
گفتا	مَنْ	اتَّقَى	فَهُوَ	الزَّيْنُ	و
گفتم	که	چیست	آیه	حَبِّ	در
فرمود	مَنْ	تَفَقَّدَ	مَحْبُوبَهُ	حَزَنَ	دوست
گفتم	که	چیست	آیه	شوق	هوای
فرمود	مَنْ	تَعَشَّقَ	شَيْنًا	لَهُ	أَفْتَنَّ
گفتم	که	چیست	آیه	افتنان	دل
فرمود	ذکر	دوست	عَلَى	السِّرِّ	و
گفتم	که	چیست	حاصل	این	و
فرمود	مَنْ	يَفُوزُ	بِهَذَا	عشق	و
گفتم	چه	نوع	ذکر	جنابت	کنم
فرمود	نزد	دوست	بِمَا	يَرْفَعُ	الْحَزْنَ
گفتم	چگونه	نزد	عدو	یاد	آوریم
گفتا	لِي	الدُّعَا	هُنَا	الْخَيْرِ	و
گفتم	در	این	دعا	چه	با
فرمود	رَبِّ	مَسْنَى	الضَّرِّ	و	الْمِحَنَ
گفتم	در	این	دعا	چه	رواست
فرمود	الْحُسَيْنِ	فَرَّرَ	و	ابِكِ	فَادَعُونَ
فُلْ	رَبِّ	أَسْتَجِيرُ	بِحَقِّ	الْحُسَيْنِ	بِكِ
عَجَلْ	ظُهُورَ	قَائِمًا	صَاحِبِ	الرَّيِّ	تو
گفتم	که	چیست	آیه	ایمان	به

گفت	بِالْأَنْتِظَارِ	لِيَ	الْعَبْدُ	يُمْتَحَنُ
گفتم	که	واقع	این	انتظار
گفتا	كَأَلَا نَنْتَظِرَ	لِمَنْ	غَابَ	الْوَطَنَ
گفتم	وسيله	چیست	ز	دین
فرمود	خُذْ	بِحُجْرَتِنَا	تَأْمَنُ	الْفِتْنِ
گفتم	چگونه	اخذ	به	این
فرمود	الْوَلَاءِ	وَ	أَنْ	السُّنَنِ
گفتم	چگونه	است	وَالِاتِّبَاعِ	چون
تا	حسن	خود	نموده	به
گفتا	دو	امر	شرط	خلوص
ایثارنا	عَلَى	الْعَدُوِّ	وَ	فِي
در	اتباع	نیز	دو	شرط
أَنْ	يَسْمَعَ	الْكَلَامِ	لَنَا	وَ
والثان	أَنَّ	بَمَا	فِي	حَدِيثِنَا
فِي	جُمْلَةٍ	الْأُمُورِ	كَمَا	فِيهِ
این	است	آن	سفینه	که
مَنْ جَاءَهَا يَفُورُ وَ بِالْحَقِّ يُطْمَئِنُّ				

قصیده ای در مدح پیغمبر

قصیده راجع است به ساحت قدس حضرت خاتم النبیین و رحمة للعالمین اول العدد و صاحب الابد الذی جسده صورت معانی الملک و الملکوت و قلبه خزانه الحیّ الذی لایموت طاووس الکبریاء و حمام الجبروت، المحمود الاحمد صلواة الله و سلامه علیه و علی اهلبیته الاولیاء الائمة الاوصیاء النقباء النجباء مادام النور و الضیاء

بعد	حمد	حق	سخنرانی	خوش	است
درمدیح	مصطفی	بس	دلکش	است	
لیک	رمزی	در	سخنرانی	رواست	
نغز	و	نیکو	دلگشا	و	دلرباست
تا	شود	از	صدق	مدح	آن
از	بیان	مدح	زآن	فصل	الخطاب
گویم	اکنون	شرحی	از	این	رمز
رمز	نیکو	دلربا	و	نغز	را
عاقلی	خوش	نیست	بی	دیوانگی	

عاشقی	خوش	نیست	بی	پروانگی
عقل	حقّ	عشق	را باید	وزیر
تا	نماند	در	حقّ	دستگیر
بنده	گیرا	طیّ	منزلها	بود
تا	به	وصل	حقّ	شود
بی	محبتّ	در	طریق	بندگی
نایدت	از	معرفت		پایندگی
عقل	مطلق	فکرتش	راکد	شود
زین	سبب	طیّ	فاسد	شود
عشق	مطلق	هم	اسب	چموش
برزمین	خواهد	زدن	بردن	زهوش
لیک	عقل	و	عشق	شدی
طیّ	منزل	با	خوشی	شدی
عقل	در	ره	رهنما	شدن
عشق	هم	خواهد	که	شدن
عقل	بیند	خوبی	این	راه
عشق	تازد	طیّ	نماید	راه
عقل	بیندوصل	قرب	حقّ	خوش
عشق	گویدران	که	سستی	ناخوش
عقل	بیند	هفت	منزلها	است
عشق		راندر روز و شب		هر سال و ماه
عقل	بیند	جلوه	ها	بی
عشق	تازان	تر	شود	بر
تاکه	عقل	و	عشق	اینسان
عقل	بیند	عشق	باشد	رها
راه	وصل	دوست	باهم	طیّ
زود	زودا	خوش	بوصل	وی
حاصلا	در	جیب	فکرت	بودمی
چون	فراغت	بودم	از	غم
ناگهان	عقلم	نظر	انداز	یک
سوی	باب	رحمت	از	حقّ
آنکه	فرمودی	به	قرآن	باز
هست	احمد	رحمة		للعالمین

عقل	گفتا	خوش	رهی	باشد	بروح
خوب	باید	دید	تا	یابیم	روح
عشق	گفتا	زوتر	باید	رویم	
تا	به	این	رحمت	زحق	فائز
عقل	هی	در	فکر	آثارش	شدی
عشق	هی	تازان	برفتارش	شدی	
هر	چه	فکر	عقل	روشن	تر
تاختن	از	عشق	بہتر	می	نمود
عقل	در	فکرت	چه	خوش	جلوه
عشق	میگفتی	که	دیدن	خوشر	است
عقل	میشد	هرچه	فکرش	با	کمال
عشق	را	رفتن	نمیمانندش	مجال	
پس	ز	عقل	از	دور	میدیدم
ازکمال	عشق،	وصلش	شد	نصیب	
زین	دو	رہبر	رہ	سپر	رفتم
گفتمی	طوبی	از	این	حسن	به
چون	به	نزد	باب	رحمت	آمدی
از	ادب	اذن	دخول	آوردمی	
بر	دلم	آوازی	آمد	دلنواز	
باب	این	رحمت	ز	ما	بر
زین	ندا	از	بسکه	لذت	دوست
بی	هشانه	خود	به	خاک	یافتم
باب	این	رحمت	بود	مهر	انداختم
از	علی	شد	حسن	احمد	علی
بنگرا	فرموده	احمد	که	من	
شهر	علم	هست	حیدر	باب	من
چونکہ	دانستم	علی	باب	نبی	است
مهر	او	هم	باب	مهر	احمدی
مهر	آن	شه	را	نمودم	جز
آمداز	مهرش	به	دل	صد	روح
هست	این	نعمت	به	من	بہتر
از	خدا	کان	هست	باب	هر
چون	بحمد	اللہ	زدل	پرداختم	

یافتم	سلامت	اغیارش	مهر
سَلیم	با قلب	ابراهیم	بد
کریم	در قول	را	گشت
آفتاب	به ز	را	حسن
کامیاب	مهرش	ز	یافتم
الْحَیَات	ماء	یافتم	در
مَمَات	از رستم	أَلْحَمَد	حیات
زندگی	از او	که را	حیاتی
پایندگی	بود	خواهد	ابد
حیدری	مهر	باب	از
احمدی	حسن	چه	دیدم
این	از	بیش	طاقت
لِلْعَالَمِین	رحمة	نماندی	دیدم
جانان	از رُوح	گوئیا	چه رحمت
جانان	در هستم	که یا	در دل
نور	دیدار شد	چونکه	چه گویم
طور	به رستی	نور	و موسی
حق	اسرار دل	به آمد	که را
منطبق	آن بر	مهر	و ببست
احمدی	عالم	دو	مهر ای
رحمتی	ما بر	لطف	از احد
سلام	از صلاة	از	هزاران
دارالسلام	از	بهرتر	رخت
زنم	دم حسنت	ازوصف	چسان
الکنم	لسان	از	توانم
ستود	را او	حق	گوید آنکه
شنود	و گفت	ازاو	توان کردن
وفا	از حیف	صد	و حیف
جفا	شد بستن	دوست	ذکر ز
میشوی	رسوا	که	گوید کو
شوی	می زیبا	که	گو گوید
ادب	سوء	از	ترسم
لب	به آری	شد	وصف توانی

عشق	گوید	بس	که	قُل	نِعْمَ	الْحَبِيبِ
هست	چون	برگ	گلی	از	عندلیب	
عقل	گوید	بهر	همچون	دلبری		
کی	سزد	در	مختصر	مدح	آوری	
عشق	گوید	خاتم	آری	دست	شاه	
زینت	آید	بهر	او	در	نگاه	
آخرا	از	عقل	و	عشق	گفتگو	
بر	دل	من	گشت	حق	روبرو	
اولاً	گویم	که	در	قُلّ	الكلام	
گرچه	خودگردم	زمدحش	مشک	فام		
آب	گل	هر	کس	به	روی	زند
روی	هر	گل	رو	بسوی	خود	کند
لیک	بس	فرض	است	باشدرکن	دین	
معرفت	بر	فضلِ	خیرُ	المرسلین		
گرچه	وصف	گونه	او	مقدور	نیست	
کس	ز	ذکر	حسن	او	مقدور	نیست
ز	آنچه	از	او	جلوه	کردی	از
آنچه	ذکرش	گشته	زیب	هر	مقال	
زین	سبب	توصیف	ما از روی	دوست		
نیست	تعریفش	و	لکن	مدح	اوست	
مدح	شه	در	روی	خوش	است	
چون	گلی	باشدکه	بویش	دلکش	است	
بوی	گل	در	محضر	شه	دلگشا	است
روح	بخشد	دل	از	آن	جنت	نما
روی	خود	زین	رو	نمودم	مدح	گو
سوی	آن	محمود	احمد	سیرِ	هو	
پس	سزائیدم	که	ای	نور	خدا	
ما	زنورت	گشته	بر	او	رهنما	
در	تمام	عالم	امکان	بحق		
مظهر	الله	نورت	کرده	حق		
جلوه	گر	از	نور	واجب	آمدی	
جلوه	بودن	بهر	واجب	زآن	شدی	
یک	شکوفه	گل	بُدی	چون	وا	شدی

عالمی	زین	وا	شدن	پیدا	شدی
سیداً	لولاک	بہرت	بہرت	گفته	شد
عالم	افلاک	بہرت	بہرت	سفته	شد
چون	وجودت	آمد	از	پرده	بود
ہر	نبود	از	ہست	تو	بود
لیک	حسن	گر	ز	پرده	آوری
یکدمی	ہر	ہستی	از ہر کس		بری
بُود	تو	بی	بر	ہر	سبب
حسن	تو	بر	عکس	چہ	هذا للعجب
بی	تو	ہر	ہستی	یابد	قوام
رخ	چو	ننمائی	نمی	یابد	دوام
بود	تو	چون	کہ	نور	بُود
حسن	تو	چون	برق	ہستی	بَرَد
خوبی	نور	است	تابان	را	گشتنش
خوبی	برق	است	سوزان		بودنش
جان	من	تو	شاه	خوبان	آمدی
زین	سبب	ہر	خوبیت	در	شدی
ہم	کنون	مرآت	احمد	مہدی	است
در	رخش	حسن	محمد	مرئی	است
گر	ببینی	روی	قائم		روبرو
از	یقین	گوئی	کہ	احمد باشد	او
باشد	این	نوری	کز	اوشد	منجلی
جلوہ	او	جملہ	در	این	شد
این	چو	او	شد	رحمۃ	للعالمین
ہم	خفی	کنہش	چو	ربّ	العالمین
ہمچو	از	این	بہر	کس	ہستی
پرده	بردارد	برد	ہر	ہستی	است
چون	شود	ممکن	شود	دیدار	او
آنکہ	باشد	مظہر	انوار		ہو
لیک	ہر	روحی	کہ	قوت	دار شد
دیدہ	اش	خوش	بین	خوش	دیدار
چون	ز	تقوی	پاک	و	سالم
در	صلاحش	خوب	محکم		آمدی

از	عبادت	نفس	با	قوت	شود
همچو	تن	از	خوش	قوت	برد
پس	به	روح	او	سر	سوزنی
گاه	گاهی	باز	گردد		روزی
سوی	دل	تابان	شود	از	آنجناب
جلوه	ای	از	جلوه	های	حساب
چون	بتابد	ذره	ای	از	خود
می	رباید	هستیش	را	سوی	خود
زین	سبب	مهری	از	او	شود
دل	بسویش	واله	و	شیدا	شود
بهر	این	دل	نیست	هرگز	لذتی

جز دمی یابد بآن شه خلوتی

مدیحه حضرت زینب علیها السلام

اختر		برج		جلال
به	وصف	او	نطق	لال
انسی		حوری		مثال
فحبذا		زین		جلال
که	شد	قرین		جلال
صیت		جلالش		عیان
ز	فرش	در		عرشیان
ذکر		کمالش		بیان
به		مجمع		فرشیان
چو	ذکر	حق		لایزال
زنور		حسنش		اگر
دمی	شود	جلوه		گر
زحسن		نورش		نظر
اگر	شود	بهره		ور
برد	ز	دلها		ملال
چو		مصطفی		صفوتش
چو		مرتضی		سطوتش
چو		انبیاء		حکمتش
چسان		توان		مدحتش

محال		خیال		بود
چنین	این		اگر	شرف
مبین	باشد		شمس	چو
مکین		همچون		وقار
قرین	حشمت	به	شد	که
مثال	این		از	تبارک
نبی	نبود		اسم	به
وصی	او	نی	ذکر	به
ولی	نیکو		وصف	به
منجلی	او		در	چسان
کمال	حسن	دو	هر	ز
لقب		صغری		عصمت
نسب		کبری		زینب
ادب	سوء		ز	هست
لب	به		او	تسمیه
المقال	زیب		ست	ولی
اقتدار	این		زُنْ	بین
شعار		احمد		بحلم
وار	ایوب		صبر	به
عذار	یوسف		حسن	به
خصال	حیدر		جود	به
ابتلا	این		زُنْ	بین
بلا	در		انبیا	چو
صلا	در		اولیا	چو
کربلا		مِحْنَت		به
تعال	حق		از	شنید
گسست	را		خود	هستی
اَلْسَت		شاه		همره
بست	رخت		نینوا	به
دست	ز		عزیزان	داد

یافت به شام انتقال

ترجمه حدیث کساء

در ترجمه حدیث شریف کساء علی اهلہ آلاف تحیة و الثناء						
گوش	دار	ای	غرقة	در	بحر	خطا
کی	گرفتار		اندرین	دار		بلا
یک	حدیثی	بس	بود	کو	جان	فزا
هست	منسوب	آن	به	اصحاب		کسا
شد	روایت	از		جناب		فاطمه
آنکه	بر	کون	و	مکان	بُد	عالمه
شد	یکی	از	روزها	بابم		رسول
کرد	در	بیت	الجلال	من		نزول
گفت	کی	دخت	گرام	با		وفا
گشته	عارض	سستی	و	ضعفی		مرا
گفتم	ای	باب		گرام		ممتحن
بوده	باشی	در		پناه		ذوالمنن
گفت	آور	آن	کسا	را	کز	یمن
هست	اصل	او	مرا	پوشان	به	تن
رفتم	آوردم		کسا			پوشاندمش
و	ز	محبت	یک	نظر		بنمودمش
روی	او	دیدم	که	چون	بدر	تمام
خانه	ام		گردید	چون		دارالسلام
لیک	گویم		آنکه	تشبیهی		چنین
نیست	جز	افهام	چشم	تنگ		بین
و	رنه	نزد	نور	روی		مصطفی
ذره	هم		نبود	تمام		نورها
نور	او		نور	خداوند		جلیل
گشته	مدهوش	از		شعاعش		جبرئیل
آن	شه	از	رخ	یک	حجاب	آر
تازه	خواهد	شد		حدیث		کوه
الغرض	فرموده			خیر		النساء
بانوی	عصمت			سرای		کبریاء
ساعتی	نگذشت	پس		زین		ماجرا
گشت	وارد	سبط		اکبر		مجتبی
زینت	عرش	برین		یعنی		حسن
خَلق	و	خُلُقش	همچو	نام	او	حسن

مقتدا	امام	ثانی	حجت
مصطفی	گلستان	پوش	سبز
داشتی	چون	یوسف	آنکه
افراشتی	علم	جمال	کز
جنان	در	کرد	پرتوی
پیغمبران	مسکن	شد	حسن
حسن	وصف	و	او
حسن	غیر	از	فی
چنین	این	فرمود	حضرت
امین	سبط	مصطفی	نور
باب	ز	آمد	پس
جواب	او	سلام	گفتم
ما	بیت	باشد	گفت
دلگشا	و	چنین	عطر
مشام	اندر	آیدم	بوی
پیام	من	جد	می
مرتضی	چشم	دو	گفتم
کسا	در	جدت	استراحت
احترام	با	شد	پس
سلام	او	کرد	سوی
است	رخصت	مرا	گفت
است	راحت	که	در
شنید	جدش	ان	چون
آرمید	و	در	کز
حسین	آنکه	نشد	ساعت
عالمین	فخر	مظلوم	آن
فدا	چندان	که	آن
فدا	جانهایش	که	شد
گر	جلوه	امامت	آنکه
سر	تافت	فجرایمان	شد
عین	دو	مرا	مصطفی
حسین	من	انی	انه
پروردگار	کعبه	با	کعبه

افتخار	او	کرد	کرد	مسکن	چو	او
شرف	در	باشد	که	خسرو		همچو آن
صدف	را	امامت		درّ	نُه	بوده
معین	و	یار	بی	مظلوم	شه	آن
مشرکین		سپاه		مقتول		گشته
عطش	از	یاورانش		و	اهل	جمله
مُنْگَمَش	جلد		همچو		آنها	جسم
مینمود	سان	بدان		بینش	حق	چشم
کبود	دود	گوئیا		عالم		جمله
حساب	از	شد	لعین	قوم	آن	ظلم
الحساب	یوم	خدا		عدل	از	غافل
لعین	نمرود		که		ظلمی	آنچنان
ظالمین	قوم	به		لعنت	ای	گوید
ذوانتقام	عزیز		خونخواهش		و	خون
انتقام	او	کشد	چون	را	خود	خون
مجید	قرآن	به	او		فرمود	وعده
رسید	چون		زمانه		عهد	آخر
جهان	این	در		خونخواهیش		میکند
آنچنان		نقمت		زهر		میچشاند
دارالبلا	این	در		را		ظالمینش
دارالجزا	در	که	نقمت	آن	از	پیش
الفقار	ذو	تیغ	به		یداللّهش	کز
ذوالاقتدار		شه		مهدی		حضرت
بیان		کبری		صدیقه		حضرت
عیان	گشتی	رخش		ماه	چون	کرده
سلام	مادر	کی		گفت	وارد	گشت
مشام	بر	آید	که	بوئی	این	چیست
دلفزاست	چندان	اینکه		است	چومشک	وه
است	مصطفی	جدم		بوی	آن	گوئیا
عین	نور	ای	السلام	را	او	گفتم
عین	دو	نور	هم	و	نور	تو
کسا	این	زیر	به	مادر	ای	آری
مصطفی		بابم	هست		برادر	با

شد	روان	آن	دم	حسین	سوی	عبا
تا	نماید	نزد	جدّ	خویش	جا	جا
گفت	یا	جدّا	و	یا	خیر الانام	
بر	تو	باد	از	من	درود	و هم سلام
اذن	میباشد	مرا	کی	ذو	الکرم	
تا	در	آغوش	تو	من	منزل	کنم
گفت	کی	نور	دو	چشم	مصطفی	
اذن	باشد	نزد	جدّ	خود	بیا	
چون	ز جدّش	اذنو	رخصت	او	شنید	
در	کسا	با	صد	شعف	رفت	آرمید
ساعت	دیگر	نشد	کز	این	سخن	
گشت	ناگه	وارد	از	در	بُوالحسن	
صاحب	تاج	کرامت	مرتضی		مرتضی	
حامل	امر	ولایت	مرتضی		مرتضی	
مرتضی	بعد	از	رسول	مصطفی		
مصطفی	بعد	از	نبیّ	مرتضی		
متگی	بر	مسند	عزّ	و	جلال	
بعد	از	احمد	او	به	حکم	ذوالجلال
سرور	سر	حلقه	اهل	یقین	امیر المؤمنین	
سید	الابرار	امام	مخدوم	جبریل	امین	
مقتدای	و	کلّ	خاصّ	خداوند	مجید	
هادی	حسن	جمالش	حق	پدید	او	
بنده	حقّ	منبع	اسرار	او	او	
کاندرو	حقّ	فاعل	کردار	او	او	
مظهر	چه	باشد	بحقّ	معبود	حق	
مظهر	این	باشد	بعید	از	حقّ	
گر	اگر	حقّ	غیر	معبود	حقّ	
غیر	الحقّ	علی	حقّ	است	و	
بود	پیغمبر	که	گر	خواهید	حقّ	
گفتمی	من	حقّ	با	او	بحقّ	
گفت	او	خواهید	اگر	جوئید	حقّ	
بعد						
غیر						

حقّ	حکم	این	بود	او،	است	حقّ	کفر
حقّ	سوی	راهش	حقّ،	از	او	اسم	
حقّ	دین	در	سابق،	هرکس	به	او	
حقّ	بود	بود	دوبخشش	حقّ	اگر	گشت	
حقّ	مرضی	هم	راضی	حقّ	ز	هم	
خدا	جز	کمالش	گُنه			مادح	
مصطفی	جز	بشر	افراد	ز		کیست	
محال	عین	بود	ممکن	بر		همچه	
لايزال	پاک	ذات	گُنه			درک	
برون	امکان	از	هم	امکان	بر	هست	
چون	که	را	تجلی	انوار		درک	
خدا	نور	مگر	نبود			مرتضی	
جدا	نبود	او	ذات	از	حقّ	نور	
توان	آری	خدا	جز	را		مدحتش	
عارفان	مقام	فهمید	گر			طفر	
بس	حرف	یک	او	دروصف	بشر	از	
نفس	من	مالی	و	بُکُم	لی	انّ	
کلیم	موسی	که	عجزی			آنچنان	
عظیم	المنّ	ذی	شکر	مقام		در	
شکر	حق	از	عاجزم	رب	یا	گفت	
شکر	حق	شد	این	که	آمد	پس	
غالیم	نی	اللّهم	علیّ			نی	
داعیم	نزلونا	قول				گشته	
یقین	از	کفر	چو	الله	وجه	غیر	
بین	ایک	راهم	الله	وجه		نحن	
خداست	حسنای	اسماء	حق			ذکر	
است	هدی	قول	ولی	هم	الاسما	نحنُ	
آنجناب	فرمود	صدیقه				حضرت	
زباب	چون	طالع	گشت	رویش		ماه	
سلام	او	من	بر	کرد	تلطف	از	
مشام	بر	طیبی	بوی	آید		گفت	
عمّم	ابن	بود	اینجا			گوئیا	
غمم	و	اندوه	حزن	دل	کز	برده	

گفتم	آری	باشد	آن	عالیجناب
با	دو	فرزند	شما	بخواب
پس	روان	شد	آن	ذوالجلال
سوی	پیغمبر	رسول	امیر	ذوالجلال
عرض	بنمودای	شه	با	احتشام
بر	تو	باد	از	سلام
پس	بفرمود	من	و	هم
بر	تو	از	رسول	ذو
پس	بگفتا	من	سلام	ای
در	کسا	کی	رسول	هاشمی
گفت	پیغمبرگر	آیم	اگر	دهی
همچو	روحستی	آیی	رخصت	من
در	عبا	که	آید	در
بادو	فرزند	اندر	آن	بو
زان	و	نبی	رفت	به
گشت	سپس	بنت	النبیّ	یعنی
گفت	عازم	نزد	باب	خود
اذن	کی	باب	گرامی	رسول
پس	باشد	در	برت	مقام
السّلام	بفرمود	آن	رسول	مجتبی
پس	ایجان	من	نزد	من
همچو	نمود	آنکه	طلوع	اندر
در	کسا	چون	چارده	خیرالنسا
همچو	یک	متحد	شد	تن
پس	روحی	که	شد	بدن
کی	در	آمد	از	حق
من	آن	دم	این	حق
هم	ملائک	جمله	سگان	سما
نه	نکردم	خلق	حق	عزّتم
این	قسم	باشد	بحق	شوکتّم
نی	سما	نه	شمس	قمر
نی	نه	ارض	نه	مستقر
نی	که	افلاکی	که	عجیب
نی	دریها	به	این	طرز
کز	ملائک	به	این	تزیین
	نبود	از	پرتو	پنج
				نور

ظهور	دم	این	کسا	زیر	در	کرده
جبرئیل	پس	شعف	و	شوق	سر	کز
جلیل	ربّ	یا	که	آمد	نیاز	در
صواب	و	صدق	سر	از	خداوند	کی
کامیاب		گردم	آنکه	امید		دارم
کسا	زیر	در	که	اینها		کیستند
مقتدا	عالم	دو	کلّ	بر		گشته
عالمند		قطب	که	اینها		کیستند
تواند		عزیزان	و	خلق		سرور
جلیل	ربّ	جانب		از	ندا	پس
جبرئیل		جناب	بر		آنگه	آمد
طیلسان	اندر	که	را		کسانی	این
امان	امن	در		هستند		مجتمع
منند		رسالات		دُرهای		گنج
عصمتند		اهلیت	و	محض		نور
بو الحسن		استوبابوزجش				فاطمه
حسن	هم	و	حسین	فرزندش	دو	با
پروردگار		کی	آنکه	کرد		عرض
آر	بر	مسکین	بنده	این		حاجت
سما	از	من	روم	تا	فرما	اذن
کسا		اندر	شوم	ایشان		سادس
الامین	روح	یا	که	آمد	ندا	پس
زمین	اندر	نزول	کن	باشد		اذن
مابیر	از	ای	هدیه	لکن	و	رو
بر	راه	ایشان	نزد	در	شوی	تا
فرمانشان		بی	اذن	بی	ولی	رو
مأوایشان	در	تو	داخل		شوی	نی
شعف	و	شوق	با	آنگاه		جبرئیل
الشرف	بیت	آن	اندر	نازل		گشت
سلام	او	کرد	ادب	کز	مذلت	با
پیام	من	حقّت	ز	آوردم		گفت
سلام	من	از	مجتبی	نبی		کی
مدام	بادا	[تو]	برآل	و	تو	بر

عزّت	بحقّ	من	نبیّ	کی
شوکت	بحقّ	باشد	قسم	هم
را	افلاک	نُه	نکردم	من
را	خاک	سطح	نمودم	نی
آفتاب	و	ماه	نمودم	نی
حساب	در	ناید	کواکب	نی
عظیم	عرش	و	ملک	نی
مستقیم	جبال	نی	بحار	نی
شما	فیض	پرتو	نبود	گر
هدی	نور	و	عصمت	اهلبیت
حیا	و	شرم	کز	پس
مرا	فرمودی	اذن	تعالی	حق
نهی	منت	هم	الله	یا
دهی	می	رخصت	اذن	خادمت
تراب	اندر	مقدمت	در	روی
کامباب	گردم	بلکه	گذارم	تا
سلام	ردّ	از	پیغمبر	گفت
مقام	این	در	میباشد	اذن
کبریا	حریم	در	امینی	تو
کسا	اندر	را	نباشد	چون
جبرئیل	دم	آن	اجازت	چون
ذلیل	عبد	چون	داخل	گشت
را	تبشیر	آن	ظاهر	کرد
را	تطهیر	آیه	بر	خواند
بدان	الله	نبیّ	او	گفت
زمان	این	و حیت	کرده	حق
را	تو	بادا	شرف	کی
را	تو	آل	و	ز
عیوب	از	مبّرّا	پاک	کرده
ذنوب	کثافات	از	مطهر	هم
منتهی	اینجا	به	سخن	چون
علی	مردان	شه	سخن	در
الانام	خیر	یا	گفتا	با
		که	نبی	

مقام	و	است	قدر	چه	را	ما	محضر
اجتماع		نوع	این	هست	را	ما	اینکه
ارتفاع	و	فضل	و	قدر	را	ان	چیست
پاک		یزدان		جهان		خلاق	نزد
خاک	و	آب	کز	بر		انواع	موجد
مرتضی		نبی		آنکه		بگفت	پس
مرا		ستی	داد	که		یزدانی	حق
ممکنات		بر		اجتبا		و	اصطفا
کائنات		جملگی		بر		بر	سروری
آراسته		شود		نبود		این	مجلسی
برخواسته		آن	کز	مجلس		این	ذکر
حاضرند		آنجا		در		جمعی	شیعیان
طائفند		ملائک		آنها را		که	جز
رحمتند	و	فیض		بهر		آنها	نازل
مستغفرند		شیعیان		گناه		دارند	کز
حضور		آن	اندر	دارند		که	همچه
فتور	ظاهر	شود	را	اهلش		تا	تا
شکفت	از هم	گل	همچو	پس		مرتضی	مرتضی
گفت	حرف	گشوداین	لب	شکوفه		چون	چون
فائزند	پس	این	کز	ما		شیعیان	شیعیان
فارغند	و	رستگار		ز		و	و
کردگار		زوال	بی	ذات		حق	حق
پروردگار		حضرت		کعبه		ربّ	ربّ
کلام	تکرار	کرد	پس	فرمود		ثانیا	ثانیا
خیرالانام		مرتضی		علی		با	با
مرا	کو	خدائی	حق	علی		یا	یا
سوی	ما	از	گزید	بر		کز	کز
میان	در	آید	که	نبود		مجلسی	مجلسی
بیان	کردی	آن	در	مجلس		ذکر	ذکر
مکان	آن	اندر	گشته	حاضر		جمع	جمع
دوستان	و	شیعیان		از		جمله	جمله
غمین	باشد	کسی	گر	آنها		جز	جز
حزین	زاد	حالتش		غم		گشته	گشته

عمیم	الطاف	ز	مجلس	آن	کاندر
رحیم	رب	بخشدش	راحت	و	روح
حزنوغم	کز	کسی	محضر	یادرآن	
الم	در	و	تشویش	در	هست
ملال	رفع	شود	مجلس	در	جز
حال	آسوده	حق	الطاف	از	گردد
بود	دل	در	حاجتی	کسی	یا
بود	مشکل	او	بهر	مهمی	یا
عام	فیض	دارد	که	مجلس	جزدرآن
المرام	مقضی	شود	باید	حاجتش	
مرتضی	بر	مصطفی	از	رسید	چون
ادا	کردی	سخن	وین	بشارت	کاین
بلا	از	محفوظ	گشته	و	فائزیم
سرا	در	هم	و	دینیا	در
دوستان	و	شیعیان		بشارت	زین
امان	در	و	اند	فتنه	رستگار
مسئلت	را	ات	بنده	رب	یا
اعظمت	اسم	و	پاک	ذات	حق
تواند	قرب	در	که	خاصانی	حق
توأمند	لطف	و	فیض	با	دائماً
مآب	ختمی	شاهنشہ	آن	حق	
خاک	و	آب	کردی	ایجاد	او
مرتضی	عمش	ابن	بحق	هم	
جدا	ظاهر	در	غیب	در	متحد
بتول	زهره	زهره	بحق	هم	
رسول	خرگاه	ایوان	شمسه		
مجتبی	أكبر	سبط	بحق	هم	
مقتدا	امام	ثانی	حجت		
کسا	آل	خامس	بحق	هم	
عزا	فرش	تو	عرش	در	او
یقین	اهل	زینت	بحق	هم	
العابدین	زین	سجّاد	حضرت		
مبین	قرآن	روح	بحق	هم	

مرسلین	جمع	علم	باقر
کلام	و نطق	آنکه	هم
قوام	را	ارکان	داد
مقتدا	امام	بحق	هم
بلا	و غم	کاظم	موسی
هدی	شهنشاه	بحق	هم
رضا	عین	در	آنکه
وسخاست	جود	بحق	هم
سماست	از	اونازل	فیض
یقین	راه	بحق	هم
المتقین	امام	بر،	منبع
عسکری	دین	بحق	هم
مهتری	خلایق	دارد	آنکه
جهان	شهنشاه	بحق	هم
زمان	مولای	حق،	حُجَّت
پناه	دین	امام	حضرت
ماه	و خورشید	اش	مُکْتَسِب
غیبتش	اندر	آنکه	نور
طلعتش	شمس	شمس،	مُنکسف
فساد	از	کند	آنکه
سداد	و صلاح	و	پر
پاک	ارواح	و این	حق
پاک	تو	زهر	کرده
قدر	و علم	و کمال	در
دهر	به	ایشان	هم
الدجی	مصاییح	حق،	هادیان
هدی	مشکوة	نور،	حاملان
منزلت	و مقام	و قرب	حق
مرحمت	نمودی	ایشان	کو
هست	تو	کز	بهر
هست	تو	کزیشان	هم
خطا	هر	اندر	حق
بلا	هر	اندر	حق

دما نشان	از	کوته	را	ما	دست
مکن	ربّ	سرا	آن	سرا	وین
عنان	محکم	و	ثابت	ما	دار
حُکمشان		المستقیم	صراط		در
عَونشان	تحت	به	عالم	این	اندر
قربشان	ظِلّ	به	عالم	آن	کاندر
ما	مأوی	و	منزل	و	مقام
ما	مولای	و	سید	کن	را
بلا	هرگونه	و	فقر	و	غمّ
سما	از	نمائی	نازل	یا	هست
مبتلا	مفرما	ماء	از	کن	دور
روا	فرما	کرم	کز	ما	حاجت
نظام	بی	نظم	و	اشعار	این
الحرام	حجّ	ذی	شهر	اندر	گشت
عصر	وقت	ثلثا	یوم	اول	عشر
دهر	به	ما	از	یادگار	ماند
است	سبب	و	هزار	ازسال	مه

بعد از او عشرین و هم دو واحد است

تضمین قصیده «ها علی بشر»

خوئی	الله	فتح	ملا	مرحوم	اشعار	تضمین
مجموعه	این	ناظم	از	فارسی	شرح	با
بشر	کیف		بَشَرٌ	عَلَى		ها
ظَهَرَ	وَ		تَجَلَّى	فِيهِ		رَبُّهُ
بشر است	صورت	به	اینکه	است		علی
است	گذر	در	بشر	ز	وصفش	لیک
بشر است	و	جنّ	سید	بشر،		چه
است	البشر	خیر	حضرت			مادحش
مظهر	حقیقت	به	را	حق		شده
ضیاء	وَ	شَمْسٌ	الوَاجِبُ	وَ		هُوَ
قَمَرٌ	وَ	نُورٌ	الْمُبْدِئُ	وَ		هُوَ
مثال	و	شبه	نبود	واجب		بهر
خیال	و	وَهُم	هر	ز	است	متعالی

در	ثنا	لیک	گر	آید	به	بیان
فیض	او	چون	مه	نورش	به	کمال
در	علی	آیت	آن	فیض		نگر
ما	هُوَ	اللَّهُ	وَ	لَکِن		مَثَلًا
مَعَهُ	اللَّهُ	کِنَار	وَ			حَجَر
گشته	دارای	صفات				معبود
همچنانی	که	شدی	او			مسجود
واجب	او	نیست	به	معنی		لیکن
حق	در	او	جلوه	به	آیات	نمود
آنچنانی	که	شد	آتش	به		حجر
أُذُنُ	اللَّهِ	وَ	عَيْنُ			الْبَارِي
یا	لَهُ	صَاحِبُ	سَمِعَ	وَ		بَصَرَ
سمع	حَقَّ	است	به	کَلَّ		اصوات
چشم	حق	است	سوی	جمله		جهات
هست	معلوم	وی	الجمله	و	او	است
مظهر	جمله	اسماء	و			صفات
واله	و	خیره	او	عقل	و	بصر
عِلَّةٌ	الْكَوْنِ	وَ	لَوْ	لَا		لَمَا
کَانَ	لِلْعَالَمِ	عَيْنُ	وَ			أَثَرَ
همه	عالم	به	سما	تا	به	سَمک
جَنِّي	و	آدمی	و	روح	و	مَلک
ز	وجود	علی	آنها	است	به	پَا
ورنه	گشتی	همگی				مستهلک
آنچنانی	که	نبد	هیچ			اثر
وَ	لَهُ	أَبَدِغُ	مَا			تَعَقَّلَهُ
مِن	عُقُولِ	وَ	نُفُوسِ	وَ		صُورِ
چه	نبات	و	چه	جماد	و	حیوان
جمله	ذرات،	چه	چه	ظاهر	چه	نهان
همچو	احمد	به	سرای			امکان
چه	ز	افراد	ملک	یا		انسان
بهر	او	خلعت	هستی	است	به	بر
مَظْهَرُ	الْوَاجِبِ	یا				لِلْمُمْكِنِ
صُورَةٌ	الْجَاعِلِ	یا				لِلْمَظْهَرِ

ممکن	صورت	به	هست	او	گرچه
لَا يُمَكِّن	بشر	ز	وصفش	و	لیک
در اوست	راکه	کسی	شود و وصف		چون
بِیْن	خدائی		وصف		آنچنان
مقر	راست	او	گویا شده		همچو
بَنُوهُ	وَ	عَلَى	الْأَجْنَاسِ		جِنْسُ
الْحَادِیْعَشْرَ		إِلَى	الْأَنْوَاعِ		نَوْعُ
مصدر	را	عطا	فیض		چشمه
سرور	و	امام	قطب	و	هادی
مجید	خداوند	ز	احمد	از	بعد
عشر	و	اثنی	عالم	دو	در
زهر	و	یک	ده	است	علی
نُجُوم	فیه	فَلَک	فی		فَلَکُ
دُرَّر	فیه	صَدَف	فی		صَدَفُ
یک	هر	امامت	نجم		فلک
یک	هر	ولایت	در		صدف
کرم	دریای	و	حکمت		مخزن
یک	هر	سعادت	فیض		چشمه
رهبر	را	حق	وادی		مسلک
یَعْرِفُهُ	لَمْ	وَ	مات	مَنْ	كُلُّ
بَقَر	وَ	جِمار	مَوْتُ		مَوْتُهُ
قیام	و	صیام	به	تا	روز
دوام	به	را	ابد	طول	مدت
بُود	چه	ندانی	و		گذرانی
مقام	و	قدر	بر	حق	شیر
بقر	و	است	حمار	موت	موت
الْكُلِّ	إِمَامُ	الْكُلِّ	مَنْ	فِي	هُوَ
عَمْر	كَانَ	مَنْ	وَ	أَبَا بَكْرٍ	مَنْ
کبیر	و	صغیر	به	مولا	اوست
سریر	و	ملک	صاحب	بُود	او
ابد	به	ازل	ز	قائد	اوست
امیر	ثریاست	به	تا	ثری	ز
کافر	یا	بود	مؤمن	که	هر

بِإِمَامٍ	يَوْمًا	أَذْنَبَ	مَنْ	أَيْسَرَ
كَفَرَ	وَ	دَهْرًا	مَنْ	كَيْفَ
دَنَى	شوم	هر	اندر	نیست
مَدَنَى	نَبِيَّ	جای	بر	تکیه
خَطَا	وَ	سَهْوًا	کَرَدَ	آنکه
كُنَى	فَرَضَ	وَ	لَا يُقِرُّ	نیست
خَبَرَ	هَيْجًا	ز	نِيَسْتُ	آنکه
عُرُوجَ	وَ	نُزُولِ	قَوْسُ	قَوْسُهُ
قَدَرَ	وَ	قَضَاءِ	سَهْمٌ	سَهْمُهُ
ثَرَى	بِهِ	ثَرَى	عَالَمِ	هر
نَظَرَى	يَكُ	نَظَرِشَ	اندر	هست
دَمَ	يَكُ	اندر	مَعْرَاجِ	هست
گَذَرَى	نَزُولِشَ	وَيَ	«أَوْ»	به
قَدَرَ	وَ	قَضَا	اَيْنَ	قَوْسِشَ
كَفَى	وَ	إِلَّا	رَمَى	ما
ظَفَرَ	وَ	إِلَّا	عَزَى	ما
نِشَانَ	كَرَدَ	وَيْشَ	رَا	هر
نِشَانَ	نَمَانْدِيشَ	بُودَ	گَر	کوه
جِهَادَ	سَوَى	حَقِّ	دَر	هر
رَوَانَ	بُودَه	أَوْ	هَمْرَه	شد
ظَفَرَ	وَ	فَتَحَ	دَارَى	در
قَابِلَهُ	مَتَى	السَّيْفِ	أَغْمَدَ	السَّيْفِ
شَهْرَ	وَ	سَيِّفًا	مَنْ	كُلُّ
عَدُو	بِهِ	مَقَابِلَ	زَمَانِ	هر
أَوْ	بَر	شَدَى	بُدَّ	کوه
چَنَانَ	رَفَتَ	أَوْ	كَفَ	اختیار
سَوَى	أَز	أَوْ	عَرَصَه	تنگ
سَپَرَ	سَينَه	نَهَانَ	كَرَدَ	تیغ
نَعِيمَ	وَ	خُلْدَ	مَبْدَأَ	حُبَّهُ
سَقَرَ	وَ	نَارَ	مَنْشَأَ	بُغْضَهُ
نَعِيمَ	عَينَ	بِهِ	هَسْتِ	حَبِّ
نَعِيمَ	جَنَاتِ	بِهِ	أَسْتِ	هم
یَسِيرَ	أَسْتِ	سَهْلَى	مَسْلَكِ	بغض

همچنان	تا	که	رساند	به	جحیم
تا	که	حقّ	است	او	سقر
خَصْمُهُ		أَبْعَضَهُ	اللَّهُ	وَ	أَوْ
حَمِدَ	اللَّهُ	وَ	أَتْنَى	وَ	شَكَرَ [۱].
خِصْم	او		خِصْم	خداوند	جهان
حق	شود	خِصْم	وی	اندر	جهان
گرچه	روز	شب	و	در	هر
حمد	و	شکر	است	و	ذکر
چون	غبار	است	به	باد	صرصر
خَلَهُ	بَشَّرَهُ	اللَّهُ	وَ	أَوْ	فَجَرَ
شَرِبَ	الْخَمْرَ	وَ	غَنَى	وَ	عَلَا
لکن	از	جانب	حقّ	جَلَّ	مأوی
آمد	این	وعدده	که	باشد	جَنَّتْ
دوستش	را	به	سرای	خطا	جَمَلَهُ
گرچه	باشد	عملش	مَع	مَوْلَاهُ	حَشَرَ
كُلُّ	حزب	هُوَ	وَ	النُّورُ	الشُّرَكَاءُ
وَ	فَظْلًا	وَ	دُخَانٌ	وَ	شَرَر
نور	حقّ	است	علی	بی	شک
همچو	حقّ	است	مبّرًا	از	هر
نیست	در	ساحت	او	هیچ	ز
هست	این	نص	کتاب	لا	ریب
مشرکان	جمله	ز	نار	و	ز
مَنْ	لَهُ	صَاحِبَةٌ	كَالزُّهْرَاءِ	شَبَرَ	عَالِيَجَاهٍ
أَوْ	سَلِيلٌ	كَشْبِيرٌ	وَ	عَلَى	اللَّهُ
کیست	همچون	او	گشته	که	باشد
شک	در	اش	همچو	بتول	عذراء
زوجه	او	کیست	ز	ماهی	تا
کفو	عینش	چو	شبیر	است	و
نور	مَنْ	هَلَّ	فِي	مَهْدٍ	صَبِي
مَنْ	أَوْ	كَمَنْ	فِي	عَهْدٍ	صِغَرٍ
کیست	در	طی	مقامات	کمال	

جلال	جلّ	حقّ	مظهر	شود	که
صبی	هنگام	ز	آنکه	علی	جز
مقال	تصریح	به	کرده	حق	ذکر
صغر	به	گشودی	تکبیر	به	لب
حکم	وَ	عُلوم	دیوان	عنه	عنه
عبر	وَ	عِظَاتِ	طُومارُ	فیه	فیه
الامین	روح	دهد	تعلیم	آنکه	آنکه
أرضین	و	سما	ایجاد	از	قبل
ظاهر	شد	کزو	کیست	علی	جز
مبین	است	کتابی	و	علم	آنچه
دفتر	را	عمل	و	تقوی	زهد
العالم		كُنُوزُ	وَ	بُوثَرَابِ	بُوثَرَابِ
مدر	وَ	سُفَالِ	نَحْوَ	عِنْدَهُ	عِنْدَهُ
سرتاسر		جهان	ذرات	جمله	جمله
شجر	و	است	شوک	آنچه	جمله
وَبَر	به	تا	شعر	آنچه	جمله
گهر	و	در	جملگیش	شود	گر
مدر	و	است	سفال	او	نزد
صیام	وَ	بِجُوعِ	عاش	ما	ظَلَّ
سهر	وَ	بِدَمَعِ	حَى	ما	بات
قیام	دار	این	در	مادام	داشت
قیام	حقّ	حقّ،	طاعت	در	داشت
صیام	به	جوع	به	ایام	جمله
قیام	به	و	سجود	شبها	بود
اکبر		خدای	مناجات	در	در
سلا		الدَّهْرُ	أَحْزَنَهُ	كُلَّمَا	كُلَّمَا
صبر		الْقَوْمِ	اسْتَضَعَفَهُ	كُلَّمَا	كُلَّمَا
بلا	و	رنج	و	دید	هر
رضا		تسلیم	سر	اندر	بود
قوم	از	او	بدید	کرد	صبر
جفا	ز	و	ظلم	و	وز
داور		رضای	بهر	کز	جمله
من		شَفْوَةَ	فِيَا	الله	نَاقَةَ

عَفَرَ	و	فَتَعَاطَى	رَعَاها	ما
شریر	و	ویل بر	و صد	ویل
حقیر	و	و شمردند	کردند	غصب
حَقِّ	آیت	بُدْ که	آن شاه	حق
قدیر	قهار	داور	کشد	چون
محشر	سرای	به	الْخَصْمُ	انتقامش
سَنَدًا	تَذَكَّرُ	بِنَصِيٍّ	صَحَّ	أَيُّهَا
خَبَرِ	و	دشمن	که ای	مَنْنُهُ
لعین	اصل	بود	را	گو
متین	همچه	سندش	اندر	خبری
خلل	هیچ	است	شمس	نیست
مبین	و	هویدا	جواب	همچو
ابتر	کی	تو	است	چه
عَدِيرِ	خُمِّ	فی	أَحْمَدُ	اِذْ
نَبْرِ	الرَّحْلِ	عَلَى	و	بِعَلِيٍّ
و شدید	سخت	بدی	روزی	رفت
قدید	چو	روها	حرارت	وز
بلند	بنمود	و	غدیر	در
مجید	امر	از	را	مرتضی
منبر	چون	بُدِي	مقامی	بر
مَوْلَاهُ	أَنَا	كُنْتُ	مَنْ	قَالَ
مَفْرَ	و	مَوْلَى	لَهُ	فَعَلَى
تمام	بدانید	بفرمود	پس	
عوام	و	خواص	باشد	هر که
مولی	را	ام	من	هر که
امام	و	آقا	اینک	هست
داور	حَى	ز	این	باشد
وَزِيرِ	و	وَصِيٍّ	تَعْيِينِ	قَبْلَ
هَجَرَ	و	نَبِيٍّ	رَأَى	مَنْ
جهان	خلق	شده	زمانی	وز
سبحان	حَى	جانب	از	آمد
شنید	که	هدایت،	بهر	انبیا
نهان	گشته	نبی	میرد	آنکه

رهبِر	یک	نکند	خود	از	خَلَفَ
مَنْ	يُجَدِّدُ	هَلْ	وَ	اللَّهِ	آيَةُ
سُورِ	وَ	بِأَيِّ	اللَّهُ	او	خَصَّهُ
الهِ	ذات	آينه	او	بر	بود
اللَّهُ	ظَلَّ	جهان	اهل	توان	هست
عيان	آنکه	نهان	کرد	او	چون
ماه	چو	آیات	در	او	ذکر
پیغمبر	بر	همه	کرد	بیان	حق
بِخُصُوصِ	نُصُوصٍ	فیه	آتی	کسی	مَنْ
يُنْكَرُ	عَوَامِ	بِاجْمَاعِ	را	او	هَلْ
بیان	کرد	که	را	او	آن
عیان	به	نهان	به	او	امر
صریح	و	تعیین	به	گفته	بارها
نتوان	خلافش	به	مأول	که	که
منکر	عوام	منع	بود	چون	چون
صاح	وَ	صَالٍ	إِذَا	اللَّهُ	أَسَدٌ
بِرِّ	وَ	جَاءَ	إِذَا	حق	أَبُو الْأَيْتَامِ
کشد	نعره	گر	است	دل	شیر
دَرَدَ	زهره	فلک	شیر	به	به
گشود	چونکه	کرمش	و	جود	دست
بود	ذره	او	بر	دنیا	ملک
پدر	جمله	او	بود	یتیمان	به
الْقُرْآنِ	فِي	ما	أَوْجِبُ	وُدَّهُ	وُدَّهُ
أَمْرٍ	وَ	عَلَيْنَا	اللَّهُ	أَوْجِبَ	أَوْجِبَ
مجید	یزدان	جانب	از	گشته	گشته
سدید	بقرآن	حتم	و	واجب	واجب
جهان	اهل	بر همه	او	حب	حب
پیچید	سر	توان	حکم	کزین	چون
کافر	حقیقت	به	باشد	که	جز
عَدَاهُ	وَ	عَلِيٍّ	حُبِّ	مُدَّعَى	مُدَّعَى
أَقْرَبَ	وَ	حَقًّا	أَنْكَرَ	مَنْ	مِثْلُ
علی	حُبِّ	دل	هست	را	هر که
ولی	عبد	یقین	به	حق	هست

او	دشمن	بود	که	همچنانی
شقی	و	بدبخت	و	مشرك
سقر	به	نار	هست	او خالد
يُرُوح	وَ	يَعْدُدُ	عَبْدُكَ	يا
خَطَر	وَ	بِخَوْفٍ	مَعَاصِيهِ	مِنْ
نهار	و	ليل	بنده	يا
نزار	و	چنان	آن	هست
خطر	و	عصيان	است	ز آنچه
نار	در	را	شود	که
مقر	و	مأوى	مسكن	مرجع
حَصُور	وَ	فَقِيدًا	العُمَرُ	أَتْلَفَ
كِبَر	وَ	بِشَيْبٍ	الدَّهْرِ	دَقَّةُ
باد	به	رفت	تلف	او
سداد	نه	تقوى	نه	او
نحيف	و	پير	بسى	از
زاد	و	توشه	نبود	او
سفر	بُعد	چنين	پيش	در
نَظْرًا	مِنْكَ	يَأْمُلُ	ما	طال
نَظَر	مِنْكَ	مُرْتَقِبٌ	أتى	هل
بود	تو	سوى	است	بس
رسد	تو	فيض	که	چشم
درگاه	زين	كسى	آنکه	چون
شود	محروم	و	آيد	با
نظر	به	نيايد	امر	هرگز
سلام	وَ	صَلَاةٌ	ما	لِذَرَارِيكَ
دَرِّ	وَ	لَاخٍ	ما	شَارِقُ
مدیر	چرخ	چنين	مادام	هست
منیر	همچو	او	در	آفتاب
مدام	باد	عطا	و	مهبط
قدیر	حَى	کز	تو	آل
مطر	ابر	از	که	چون
الْبَرَكَاتِ		نَفَحَاتُ	گلزار	لِحِمَاكَ
بِسَحَرٍ		نَسِيمٍ	جاء	كُلَّمَا

تا	سحر	باشد	و	صبحش	به	وصال
باد	مشکین	وزد	از	طرف	شمال	
نفحه	روح	جان	باد	مدام		
و	زیبی	رحمت	حق	جلّ	جلال	
جمله	احباب	تو	را	کی	سرور	
پاورقی						
[۱] در	حاشیه نسخه خطی مؤلف،	این بیت	بدین صورت	نیز	ذکر شده	
حَصْنُهُ	أَبْغَضَهُ	اللَّهُ	و	لَوْ		
حَمْدَ	اللَّهُ	و	أَتْنَى	و	شَكَرَ	
دشمنش	نزد	خداوند	جلیل			
خائب	و	خاسر	و	بس	و	ذلیل
گرچه	روز	و	شب	و	دیگر	مه
ذکر	تسبیح	کند	تا	تهلیل		
چون	غبار	است	به	باد	صرصر	

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت

آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزیق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صداها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط) (۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53 به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد

ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - : هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در گرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب الی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش

را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

